

سفرنامه ناصری

ناصرالسلطنه میرزا نصرالله طباطبائی دیبا

(۱۲۸۱ - ۱۳۵۲ ق)

تحقیق و تصحیح

رسول جعفریان

(دانشیار دانشگاه تهران)

www.ketab.ir

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران - ۱۳۹۰



سرشناسه: ناصرالسلطنه، ۱۲۸۱ - ۱۳۵۲ ق

عنوان و نام پدیدآور: سفرنامه ناصری / ناصرالسلطنه میرزا نصرالله طباطبایی دیبا؛ تحقیق و تصحیح: رسول جعفریان.

مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری: ۳۷۶ ص

شابک: 5 - 978-600-220-049

موضوع: ناصرالسلطنه، ۱۲۸۱ - ۱۳۵۲ ق. - سفرها

موضوع: سفرنامه‌های ایرانی - قرن ۱۳ ق

موضوع: حجاز - سیر و سیاحت - قرن ۱۳ ق.

موضوع: اروپا - سیر و سیاحت - قرن ۱۹ م.

شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ -، مصحح

شناسه افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رده‌بندی کنگره: ۷۱۳۹۰ س ۲ ن / ۱۳۹۱ DSR

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۷۴۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۸۱۱۸۸



سفرنامه ناصری

ناصرالسلطنه میرزا نصرالله طباطبائی دیبا
(۱۲۸۱ - ۱۳۵۲ ق)

تحقیق و تصحیح: رسول جعفریان

[دانشیار دانشگاه تهران]

- نمایه‌ساز : محمدحسین مرعفی
صفحه‌آرا : مهربان بیری دیزج
قلم‌های استفاده شده : لوتوس، یاقوت، Tims
کاغذ مورد استفاده : ۷۰ گرمی تحریر خارجی
شماره انتشار : ۲۶۶
ناظر فنی : نیکی ابویی‌زاده
چاپ : فرشیوه
صحافی : سیدین
لیتوگرافی : نقره آبی
چاپ اول : ۱۳۹۰
شمارگان : ۱۰۰۰
بها : ۹۰۰۰۰ ریال
شابک : 978-600-220-049-5

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی،
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان
فروردین، طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: www.ical.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooreshlib@yahoo.com

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است

فهرست مطالب



۷-۵۲		مقدمه مصحح
۵۳ - ۱۱۹		فصل اول: از تهران تا مصر
۱۲۱ - ۲۱۸		فصل دوم: مدینه، مکه و شامات
۲۱۹ - ۳۱۳		فصل سوم: فرنگ
۳۱۵ - ۳۴۱		فصل چهارم: بازگشت به ایران
۳۴۷ - ۳۵۱		تصویر نسخه خطی
۳۵۳ - ۳۷۵		نمایه‌ها (نام‌ها و جایها)

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا محمد و على آله الطاهرين

مقدمه مصحح

زندگینامه نویسنده

میرزا نصرالله ناصرالسلطنه متولد ۱۲۸۱ ق از کارگزاران دولت قاجاری و وزیر خالصه جات و زراعت مظفرالدین شاه است. وی در سال ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ در سن ۳۷ سالگی عزیمت حج کرده و این سفرنامه را نگاشته است. تاریخ درگذشت دقیق وی را پسرش در یادداشتی در پایان همین سفرنامه با این عبارت آورده است: مرحوم آقا که در ۱۶ محرم ۱۳۵۲ داعی آلهی را اجابت کرده و این دنیای فانی را ترک کرده ۷۲ سال داشت.

وی از سادات طباطبایی دیبای تبریز بوده و پدرش میرزا رفیع رئیس العلماء از چهره‌های شناخته شده تبریز بوده است. این خاندان بیش از آن که روحانی باشند، خاندانی اداری و وابسته به دولت قاجار بودند.

نظام العلماء فرزند حاج میرزا علی اصغر مستوفی است که به سال ۱۲۵۰ ق به دنیا آمد. در همان تبریز به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس مدتی در عتبات و نیز مشهد تحصیل کرده به تبریز بازگشت. خانواده وی در دستگاه اداری و حکومتی قاجاریه نفوذ داشتند و همین مسأله عاملی برای پدید آمدن قدرتی بر آنان و در عین حال، نقار

و درگیری با دیگر دولتمردان قاجاری هم بود.^۱ نظام العلماء فردی دانشمند و اهل قلم بود و آثاری از وی برجای مانده که از آن جمله انیس الادباء، تحفة الامثال، مقالات نظامیه، سفرنامه رضوی، سفرنامه غروی و نیز دیوان رضویه و آثار دیگر است. وی در سال ۱۳۲۷ق پس از بازگشت از سفر حج در تبریز درگذشت. از وی یازده فرزند برجای ماند که یکی از آنها همین نصرالله ناصر السلطنه، نویسنده سفرنامه ماست. سفرنامه نویسی مؤلف ما، جدای از تأثیر پذیری از موج سفرنامه نویسی این دوره، باید تحت تأثیر پدرش باشد که دو سفرنامه، یکی عتبات و دیگری مشهد داشته است.^۲

میرزا اسدالله خان ناظم الدوله برادر نظام العلماء، یعنی عموی نویسنده ماست که تحصیل کرده روسیه و مدت‌ها در وزارت خارجه کار کرده مناصبی در سفارت ایران در سن پترزبورگ و تفلیس و اسلامبول داشت، و در این اواخر رئیس دارالشورای کبرای بود و به سال ۱۳۱۹ق درگذشت. در این سفرنامه مکرر از وی یاد شده است. میرزا محمود خان علاءالملک وزیر مختار ایران در اسلامبول نیز برادر دیگر نظام العلماء است که نام وی را در بسیاری از سفرنامه های حج دوره اخیر قاجاری که از اسلامبول عبور کرده‌اند، مشاهده می‌کنیم. وی شش سال سفیر ایران در عثمانی بود. در همین سفرنامه از وی که همراه مظفرالدین شاه در سفر فرنگ بوده یاد شده است.

به هر روی، خاندان مزبور، از خاندان‌های شناخته شده تبریز است که بسیاری در تهران مقیم شده و تا دوره پهلوی کم و بیش نفوذی و رجالی در دربار داشتند.^۳

نظام العلماء هفت پسر و چهار دختر داشت که یکی از آنها نصرالله خان ناصرالسلطنه مؤلف سفرنامه ماست که در آغاز منشی حضور مظفرالدین شاه، سپس وزیر خالصه‌جات

۱. نمونه آن درگیری در تبریز که خبر آن را اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود (صفر ۱۳۱۳ق) صص ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ آورده است.

۲. سفرنامه عتبات وی که مربوط به سال ۱۲۸۸ ق است در مجموعه سفرنامه های خطی فارسی (تهران، ۱۳۸۸ش) ص ۲۰۹ - ۲۴۵ چاپ شده است.

۳. مفصل این مطالب را بنگرید در: خاندان‌های حکومتگر ایران (باقر عاقلی، تهران، ۱۳۸۶)، صص ۲۳۴ - ۲۵۰ که شرحی در باره بسیاری از شخصیت‌های سیاسی این خاندان آمده است.

آذربایجان و در سلطنت مظفرالدین شاه وزیر خالصه جات کل ایران بود. زمانی هم وزارت خزانه را داشت. او در سفر اول و سوم مظفرالدین شاه به فرنگ همراه وی بود. در این سفرنامه آگاهی‌هایی از زندگی وی و نیز یادی از برادران و فرزندان به صورت پراکنده آمده است که در مرور بر رساله به آنها اشاره خواهیم کرد. اما آنچه خودش به اختصار در باره زندگیش تا سال حج، یعنی در همین سفرنامه نوشته، این است:

«این بنده در سال هزار و دویست و هشتاد و یک ۱۲۸۱ هجری در ماه محرم در تبریز متولد شده و به نصرالله مسمی شدم، و چون خانواده‌ام از طایفه طباطبایا که الان ثبت اسامی اجدادم در دفتر طباطبایی‌های زوالی موجود و بدین قرار است: پدرم میرزا رفیع الدین نظام العلماء ابن حاج میرزا علی اصغر مستوفی بن ... ابراهیم بن حسن مثنی بن امام حسن مجتبی، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، و از جمله خانواده‌های معروف و طرف توجه و مرحمت اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه مظفرالدین شاه هستند، لازم به شرح نمی‌دانم که خارج از این مقدمات است. از سن هفت سالگی تا هزار و سیصد ۱۳۰۰ مشغول تحصیل علم ادبیه و فقه و اصول و بعضی علوم متداوله آن زمان بوده، آقای حاجی میرزا رفیع نظام العلماء، پدر بزرگوارم، می‌خواستند مثل خودشان در جزو اهل عمایم و علما باشم. اقوام دیگرم مایل بودند که داخل سلک نوکر باب شوم... بعد از این استخاره، میرزا عبدالرحیم خان قائم مقام که در میان خانواده، بر حسب سن و مقام از همه محترم‌تر و سمت ریاست دارند، از بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی که آن وقت با سمت ولیعهدی در آذربایجان تشریف داشتند، مستدعی شغلی برای من شدند. بندگان اقدس با کمال مرحمت قبول و مرا به لقب و منصب منشی حضوری سرافراز فرمودند».

در اینجا دیگر توضیح نمی‌دهد که از زمان سلطنت مظفرالدین شاه، چه مناصبی داشته است، تنها اشاره دارد که این زمان، یعنی در سال ۱۳۱۷ با صدراعظم وقت که امین السلطان بوده درگیر و از کار برکنار شده است. دلیل این امر را، مخالفتش با

گرفتن قرضه از روس بوده و تحریکات امین السلطان نزد شاه، سبب مغضوب شدن و کنار گذاشته شدن او شده است.

یکی از مناصبی که بعدها ناصرالسلطنه داشت، حکومت کرمانشاه بود. در آغاز جنگ جهانی اول وی در این شهر بود که شماری از ملیون سید حسن مدرس هم در میانشان بود با نخست وزیری نظام السلطنه در آنجا دولت موقت تشکیل دادند. ناصرالسلطنه با دیدن این وضع در سال ۱۳۳۴ق، از کرمانشاه به سمت همدان آمد. وی از طرف محمد ولیخان تنکابنی، حکومت این شهر را در اختیار داشت و گزارشی نیز از همین زمان، از وضعیت معیشت مردم برای مرکز فرستاده است.^۱ در مجله الکترونیکی ویستا (vista.ir) هم گفته شده است که وی فرانسه را به خوبی می‌دانست و به جز ناصر السلطنه، به دبیر السلطنه نیز ملقب بود. باید توجه داشت آنچه در برخی از منابع آمده است که درگذشت وی در سال ۱۳۵۱ ق در سن هشتادسالگی بوده، اشتباه است. وی در سال ۱۳۵۲ و در سن هفتادسالگی درگذشته و در مدفن خانوادگی در قم دفن شده است.

کلیات سفر وی

مؤلف مانند برخی دیگر از رجال قاجاری، در پی انفصال از خدمت و مغضوب شدن که ترس از کشته شدن هم در آن وجود داشته، عزیمت حج کرده است. جالب است که مانند همین رخداد، سال پیش از آن، برای امین الدوله که منصب صدراعظمی را داشت پیش آمد. پس از امین الدوله، امین السلطان صدر اعظم شد و به نوشته نویسنده ما، در اندیشه گرفتن قرضه از روسیه برآمد. نویسنده، با این امر مخالفت کرده، نامه‌ای به مظفرالدین شاه نوشته اما شاه پاسخ تندی به وی داده است: «دستخط مبارک: عریضه شما ملاحظه شد. به واسطه غرض با صدر اعظم می‌خواهید این قرض که زندگی مملکت به اوست، نشود. کسی از شما رأی نمی‌خواهد».

این برخورد، دولت را تحریض کرد تا میرزا نصرالله را متهم به سوء استفاده مالی

۱. بنگرید: ماهنامه الکترونیکی بهارستان، ش ۱۸، ص ۴

کرده به مصادره بخشی از اموالش بپردازد. وی نیز در جریان سفری که به قم داشت، تصمیم گرفت تا به حج برود. از شاه اجازه خواست. ابتدا شاه مخالفت کرد، اما پس از اصرار، با رفتن وی موافقت شد. وی از تهران به سمت قزوین و از آنجا به رشت و انزلی رفته، سپس با کشتی به بادکوبه عزیمت کرد. آنگاه مسیر را تا تفلیس ادامه داده، به استانبول رفت. در آنجا علاءالملک عموی وی سفیر بود. مدتی در استانبول ماند، سپس به اسکندریه و قاهره رفت، پس از گشت و گذار، از طریق اسماعیلیه و سوئز به یمنبع رفت. از آنجا با شتر و کجاوه به مدینه مشرف شده، پس از اقامت چند روزه به مکه عزیمت کرد. پس از انجام حج، به جده آمده، از آنجا به هدف دیدن شامات و بیت المقدس، به بیروت و بعلبک رفت. در این وقت، پیغام مظفرالدین شاه به وی رسید که او را در سفر فرنگ همراهی کنند این زمان شاه که در مسیر فرنگ بود. میرزا نصرالله خان از بیروت به استانبول آمده از آنجا به بلغارستان رفت و در نهایت به شاه پیوست. از اینجا بخش دوم سفرنامه رقم می خورد که همراهی او با مظفرالدین شاه در گردش در کشورهای اروپایی و روسیه تا بازگشت به تبریز و سپس تهران است.

اهمیت این سفرنامه

بدون تردید هر نوع سفرنامه ای می تواند حاوی نکات تازه و جالبی باشد و این سفرنامه نیز به دلایل مختلف، در شمار سفرنامه های با ارزش محسوب می شود. یکی از جهات آن این است که سفرنامه حاضر، در واقع دو سفرنامه است، یکی سفرنامه مکه و دیگری سفرنامه فرنگ، آن هم در یک سال. مقایسه این دو سفرنامه، و در واقع، مقایسه تعریف و توصیفی که وی از زندگی اقتصادی، اجتماعی و تمدنی دو جامعه متفاوت دارد، بسیار جالب و قابل توجه است. وی در سفرنامه مکه، بویژه آنچه از پیاده شدن در بندر یمن تا سوار کشتی شدن در جده می نویسد با آنچه که وی از زندگی اروپایی از رفتن به بلغارستان تا بازگشت به دربند و از آنجا تبریز نوشته بسیار مهم و قابل توجه است. نویسنده خود به این مقایسه توجه دارد و اگرچه به صورت

مستقیم و صریح مقایسه نمی‌کند اما توصیفات او در هر دو بخش، دقیقاً زمینه یک مقایسه جدی را فراهم می‌کند.

اهمیت دیگر این سفر این است که بخش فرنگ آن قابل توجه است. وی در این سفر به دلیل آن که همراه مظفرالدین شاه و در یک سفر رسمی بوده، توانسته است بسیاری از نقاط دیدنی را گزارش کرده و آنچه را که در یک سفر عادی به چشم نمی‌آید ملاحظه کند. البته مطلب سیاسی مهم و خاصی ندارد، اما به هر روی، گزارش وی، می‌تواند نشانگر دیدگاه حاکمان قاجاری در نخستین سفر فرنگ مظفرالدین شاه باشد.

اهمیت دیگر آن، جدای از وصف آنچه دیده، قضاوت‌های خود نویسنده است. وی از یک خانواده اشرافی روحانی و در عین حال خود دولتمردی قاجاری، در یک مقطع زمانی بسیار مهم، یعنی دوره تغییر بوده است. او تجربه نظام سیاسی داخله ایران را داشته، با اوضاع اقتصادی و وضع درآمدها و هزینه‌ها آشنا بوده و پس از دیدن تمدن غرب، مجبور به اظهار نظر و مقایسه تمدنی میان ایران و اروپا شده است. در اینجا است که نکات قابل تأملی را مطرح کرده و به ویژه روی بحث عقب ماندگی و تفاوتها، تأکید ویژه دارد.

در بخش سفرنامه مکه وی، در مقایسه با آنچه در سفرنامه های دیگر آمده، تازه های فراوانی وجود دارد. برخی از تفاوتها که در سطور بعدی ملاحظه خواهیم کرد، به ویژه آنچه در باره خوی بدویان گفته و سعی کرده است تا آنان را با دقت وصف کند، مطالب تازه فراوانی دارد. مطالب وی در باره سفر از مدینه تا مکه، عالی و حاوی نکات تازه فراوانی در باره کیفیت سفر است.

خوی اشرافی هم البته در دیدگاهها مؤثر بوده و در بسیاری از نقاط بویژه در ایران و حجاز، نگاه تحقیر آمیز بر او غالب است، نگاهی که به هر حال، منهای خوی اشرافی او که در عین حال متدین است، نشأت گرفته از مقایسه این اوضاع با تمدن جدید است. غالب فرنگ رفته‌های آن روزگار، تحت تأثیر این نگاه بودند و تنها مذهب و دین را استثناء می‌کردند.

چگونگی نگارش سفرنامه

وی نگارش سفرنامه را از خانه خود در تهران آغاز کرده و همانجا خاتمه داده است. این مطلبی است که در پایان سفرنامه یادآور شده و گفته است: «طول این سفر از یک سال چهل روز کمتر شد، و در روی همان نیم‌کتی که این کتاب را ابتدا کرده‌ام، از قضا امروز که پنجم ماه است، بحمدالله تعالی توی باغ این چند صفحه آخر را نوشتم. چه خواب مفصل و درازی بود. به نظرم این یکسال عمر که گذشت یک شبانه روز بیشتر نمی‌آید». اگر مقصودش سال قمری باشد که علی القاعده چنین است، سفر او ۳۱۵ روز به انجام رسیده است.

پس از آن در جای جای سفرنامه اشاره به نوشتن و نگارش روزانه آن دارد. زمانی که از باطوم سوار کشتی ارامی شده تا به استانبول برود می‌نویسد: «در سالون کشتی هر کس به کاری مشغول. یکی روزنامه می‌خواند. دیگری کتاب. دیگری پیانو می‌زند. یکی با یکی صحبت دارد. و چون دو نفر فرنگی پرگویی خیلی حرف می‌زنند، و تقریباً سه ساعت با من صحبت داشتند، حقیقتاً گوش و زبانم خسته شده. چند روز هم بود سفرنامه مانده بود. این است برای استخلاص، چند ساعتی از آنها یک طرف کشیده، خود را مشغول تسوید این اوراق کردم». در موارد دیگری نیز این قبیل عبارات که حاکی از نگارش سفرنامه در حین سفر است، ملاحظه می‌شود.

یادداشتی از مؤلف در سن ۶۴ و ۷۰ سالگی + یادداشتی از پسرش

دو یادداشت در پایان این سفرنامه وجود دارد که مؤلف سالها پس از سفر حج خود نوشته است. وی در سال ۱۳۴۴ ق می‌نویسد: «از کارهای دولتی، قریب پانزده سال است که به کلی کناره» گرفته است. پس از آن اشاره می‌کند که در سفر ۱۳۲۰ شاه به فرنگ همراه او نبوده اما در سفر سوم شاه در سال ۱۳۲۳ همراه وی به فرنگ رفته است. پس از آن به اشاره از انقلاب مشروطه اشاره کرده و از احمد شاه و بی‌لیاقتی او و خرابی مملکت و رواج فقر و فاقه در دوره وی سخن گفته است.

شش سال بعد آخرین یادداشت خود را در پایان این کتاب نوشته و می‌گوید که به هفتاد سالگی رسیده است. پس از آن از رضا شاه یاد کرده و از خدمات او به مملکت یاد کرده اما اشکال اصلی را تأمین قضایی می‌داند.

پس از آن یادداشت‌های فرزند مؤلف در سال ۱۳۵۴ (۱۳۱۳) یاد می‌کند و این کتاب را «تنها یادگار پدر عزیز و بزرگوار» می‌داند. او می‌نویسد که پدرش در ۱۶ محرم سال ۱۳۵۲ در گذشته و از ظلم و تعدی برخی از افراد به او یاد می‌کند.

وی سپس از خودش یاد می‌کند که ۲۲ سال دارد و در بلژیک درس خوانده است. کاری که او انجام داده این است که «کلیه کاغذهایی را که تا روز قبل از فوتش برای من به بروکسل (بلژیک) می‌نوشته، در همین جا ضمیمه می‌کنم که دیده شود». بنابراین تعدادی نامه نیز در پایان این نسخه درج شده است. او می‌گوید که سه خواهر و یک برادر دارد (احتمالاً از یک همسر ناصر السلطنه) که همراه مادرش زندگی می‌کنند، مادری که «در تمام عالم بالاترین و محبوب‌ترین کسان است».

نسخه سفرنامه

تنها نسخه این کتاب به صورت کپی توسط دوست عزیز جناب آقای دکتر هاشمیان در اختیار بنده قرار گرفت. از این بابت از ایشان سپاسگزارم. طبعاً به دلیل تک نسخه بودن، موارد ناخوانایی به خصوص در باره برخی از اسامی اعلام و امکنه وجود داشت که تا سر حد امکان تلاش بر خواندن آنها بود. موارد ناخوانا مشخص شده است. در کتاب مواردی توسط خود مؤلف اصلاح شده است. جالب آن که در بسیاری از موارد اشاره شده است که اینجا جای عکس است. با توجه به مواردی در کتاب که اشاره به گرفتن عکس دارد، روشن می‌شود که او تصاویر زیادی از سفر مکه و فرنگ داشته و بنای نهادن آنها را در جای خود در وقت چاپ کتاب داشته است. این که تصاویر کجاست، روشن نیست. امیدوارم که پس از چاپ این کتاب، آگاهی تازه‌ای از آنها به دست آید. تعدادی از تصاویر سفر مظفرالدین شاه به ویژه عکس دسته جمعی آنان در استاند در پایان سفرنامه مبارکه به چاپ رسیده است.

مجموعه صفحات این نسخه ۳۸۲ صفحه است که شامل سه یادداشت آخر کتاب نیز می شود. البته در مواردی اشتباه شماره گذاری شده و گاه تا چندین صفحه کم و زیاد شده است. با این حال شماره‌ها حفظ شده و در متن میانه کروشه قرار داده شده است.

اشاره موجود در سفرنامه مظفرالدین شاه از مؤلف

گفتیم که بخش دوم این سفرنامه، سفرنامه فرنگ و مربوط به سفری است که مؤلف در سال ۱۳۱۸ همراه مظفرالدین شاه به اروپا داشته است. گزارش این سفرنامه توسط خود شاه و به انشای میرزا مهدی خان کاشانی نوشته و چاپ شده است. (تهران، ۱۳۶۱) همچنین ظهیرالدوله دیگر همراه شاه نیز سفرنامه‌ای نوشته و چاپ شده است. (تهران، ۱۳۷۱ش). شاه در ص ۸۶ می گوید: در آن بین حاجی ناصرالسلطنه وارد شد و قدری از وقایع سفر مکه خود عرض کرد. ص ۹۴ از تیراندازی خود و اطرافیان گفته و نوشته است: ناصرالسلطنه هم تیر انداخته خلط مبحث کرد. و در ص ۹۵: ناصرالسلطنه سوار ولوسپید شده قدری راه رفت تماشا کردیم. در سفرنامه ما آمده که میرزا نصرالله می گوید اتومبیلی خریده است، شاه نیز در ص ۱۵۴ نوشته است: ناصرالسلطنه هم با اتومبیل از عقب رسید. در سفرنامه ظهیرالدوله نیز در چندین مورد از ناصرالسلطنه یاد شده که اشاره به میهمانی‌ها و حضور در گردشها و این قبیل امور است.

نکات قابل تأمل این سفرنامه از تهران تا استانبول

میرزا نصرالله خان روز یازده رمضان سال ۱۳۱۷ از شاه اجازه سفر گرفته و روز دوازدهم تهران را ترک کرده است. علائق روشنفکری وی هم به دلیل تبریزی بودن و هم سیاسی بودن و هم اهل قلم بودن، از همین آغاز روشن است. او در کالسکه تاریخ گیوم اول، امپراتور آلمان را می خواند و این که بیسمارک چگونه دولت آلمان را ترقی داد. در همین جا سخن از «مجلس ملی» به میان می آورد و ضمن آن که آن را عامل ترقی می داند به خود و ملت ایران نهیب می زند که «نمی دانم تا کی از این خواب سنگین بیدار شویم. اگر مملکت ما هم قانون داشت، صدر اعظم نمی توانست برای یک کلمه حرف حق، مرا به این روز بیندازد و آصف الدوله دارایی مرا ضبط کند».

از اینجا به بعد وی ابتدا به قزوین و سپس رشت می‌رود و عادتش بر این است که گزارشی از وضع جمعیت و روحیات مردم ارائه دهد. دید وی به طور معمول تحقیر آمیز است که صد البته بخشی از آن به عقب ماندگی ایران در دوره قاجاری هم بر می‌گردد. آنچه در قزوین از بناهای کهن مانده، نه از این دوله بلکه «بناهای دولتی از سلاطین صفویه و نادرشاه است». وی سپس از ضعف مسلمانی مردم اطراف تهران و قزوین یاد کرده که «اهالی ترکی و فارسی متکلم، اما نه لهجه فارسی صبیح و نه ترکی درست، خیلی بد لهجه. و مردمش سوای یک دو خانواده معروف، اغلب بی تربیت هستند. یعنی اطراف طهران کلیتاً الی قزوین همین‌طورند. اهالی دور طهران، از مسلمانی اسمی شنیده‌اند». «اهل ساوجبلاغ و شهریار و ورامین و فشافویه، بجز بدذاتی و تقلب و دزدی و تهمت گفتن و افترا بستن به همدیگر و مال مردم را به آشکار و پنهانی بردن و قسم دروغ خوردن شغل دیگر ندارند». اطلاعات وی از رودها و آبرسانی و اهمیت آن در کشاورزی منطقه قابل توجه و نشان از آن دارد که به اهمیت این امور، واقف بوده و به همین دلیل نسبتاً مفصل از آنها سخن گفته است. بحث وی از تنوع درخت‌ها و محصولات کشاورزی هم ناظر به همین جهت است. گهگاه اشارات تاریخی هم دارد که به هر روی صرف نظر از صحت و سقم، نشان از اطلاعات اندک وی در این حوزه است: «شهر معتبر آنجا رشت و لاهیجان است. ساکنین این بلاد، سابق گبر و مجوس بوده‌اند. بعد از ظهور اسلام، مسلمان شدند. بعد از مدتی زیدی. در عهد سلطنت شاه اسماعیل صفوی - علیه الرحمه - به زور شمشیر، مذهب اثنا عشری قبول کردند!» مردم این ناحیه هم با دید منفی وی «فارسی گیلکی متکلم هستند. به جز چند نفر معارف، اغلبی بی تربیت و دهاتی طبیعت‌اند».

در این جا وی با برادر و عموزاده‌اش روبرو می‌شود که جالب است. آنها در فرنگ مشغول تحصیل بوده و در راه بازگشت به تهران هستند: «مهدی خان مکرّم الدوله برادرم و محسن خان اکرم الدوله پسر عمویم، پسر میرزا محمود خان علاءالملک، سفیر کبیر دولت علیه مقیم اسلامبول که ده سال بود در فرنگستان مشغول تحصیل

علوم بودند، بعد از تکمیل تحصیل و گرفتن دیپلم مراجعت کرده بودند، در رشت رسیدند. خیلی از دیدن آنها مسرور شده، دو روزی پیش خود نگه داشته، روانه طهران کردم».

اشاره شد که دلیل عزل او، تلاشی است که علیه گرفتن قرضه از روسیه کرده است. زمانی که به انزلی می‌رسد، بحثی در باره شیلات و واگذاری امتیاز آن به روسها دارد، امتیازی که برای چند دهه اداره داشت. وی که از این امر ناراحت است می‌گوید: «خاک بر سر ما که هرچه هست به دست خارج افتاده و علت خودرأی‌ها بوده که با جزئی دلالی حقوق مملکت را بر طبق اخلاص گذاشته‌اند. قلم اینجا رسید سربشکست. شاید اولاد ما موقعی بدست بیارند که از این ذلت خلاص بشوند».

وی از انزلی با کشتی که نامش «اسلام» بوده به آستارا می‌رود، آستارایی که نیمی از آن متعلق به ایران و نیم دیگرش متعلق به روسیه است. وضع کارگران ایرانی که از این سوی به آن سوی برای کار می‌روند وی را سخت آزرده می‌کند. «صبح به قدر صد نفر رعیت لخت که از دست حکام بی‌انصاف ایران فرار کرده‌اند، به این کشتی آمدند. چند نفر لخت بودند. رحم کرده، پول دادم. گفتند: برای فعله‌گی به روسیه می‌رویم. خیلی دلم به حالشان سوخت و هزار لعنت بر خودمان کردم».

در اینجا یک بار دیگر شاهد نگاه منفی او هستیم، هر چند نباید یک سره آن را تخطئه کنیم. زمانی که مردمان این نواحی، اعم از کسانی که در این سوی یا آن سوی هستند را وصف می‌کند می‌نویسد: «اغلب اهالی این صفحات از آستارا گرفته، از مغان گذشته، تا برود به ماکو، چه خاک ایران و چه روس، و چه عثمانی، از رسوم انسانیت و آداب به کلی دور و وحشی و آدم کش و شریر هستند. اما ندرتاً هم مردمان خوب، با تدبیر و درست قول پیدا می‌شود که در جاهای دیگر کمیاب است».

نفت باکو، مردم این ناحیه را ثروتمند کرده و او می‌نویسد باکویی هفت سال پیش - که او دیده بود - با امروز متفاوت، و ترقی فراوانی کرده است. «نفط در بعضی از چاه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که فواره کرده، از سر چاه‌ها بیرون می‌ریزد». وی شرحی از چگونگی

استخراج و انتقال نفت و فروش آن ارائه داده و درآمد سرشاری که کمپانی‌های روسی و انگلیسی از آن می‌برند یاد کرده است. او از این که خود مسلمانان سرمایه‌گذاری نمی‌کنند گلایه دارد. در این گریزی هم به نفت ایران می‌زند و در تردید است که آیا امتیاز آن توسط صدر اعظم واگذار شده است یا نه «نمی‌دانم چگونه صدر اعظم این معادن را به خارجه نبخشیده، یا بخشیده، هنوز ما نمی‌دانیم». بعدها یک بار دیگر در این سفر از امتیاز نفت سخن به میان می‌آید.

کلیساهای مسیحیان و شکوه آن نیز داد وی را درآورده و این که «کاش مسلمانان ایران بشنوند که معنی معبد نگاهداری چیست». با این حال از مردم آنجا هم خوشش نیامده که «مردمش خیلی بی‌ادب و نتراشیده‌اند». البته اعتراف دارد که این نگاه من در برخورد با کسانی است که دیدم.

در بیشتر مراحل این سفر او از چراغ و نور و چراغانی و چراغ الکتریک یاد کرده و این عمق تأثیر شب‌های ظلمانی تهران را در روح وی نشان می‌دهد. در باره تفلیس که نخستین شهری است که وی این وضعیت را به همراه خیابانهای زیبا و مردمان خوشگل آن ملاحظه کرده می‌نویسد: «شهر چراغانی خیلی با شکوهی است. خیابان‌های خوب دارد. از همه بهتر، خیابان سردار است که مغازه و خانه‌های معتبر در همین جاست. بسیار خوش آب و هوا و مردمانش تماماً سفید پوست و خیلی خوشگل». مردم تفلیس یا به عبارتی «گرچی‌ها بسیار مردمان مهربان و نسبت به ایرانی‌ها محبت ظاهر می‌کنند». از دیگر نمادهای ترقی، حمام‌هاست که او در همه جا از بدی یا خوبی آنها یاد کرده و آن را معیار ترقی دانسته است.

باطوم شهری که در آن شبکه‌های نفت ساخته می‌شده و کارگران زیادی از این راه ارتزاق می‌کرده‌اند، از همین زاویه مورد توجه او قرار گرفته است. البته تمام کارهای ماشینی انجام می‌شده و با این همه کثافت و نفت، به دلیل ماشینی بودن «گردی بر دامنم ننشسته بود. ابدأ بوی نفت نبود و نفط بجز آنهایی که از سوراخ‌های نازک به جعبه‌ها می‌ریخت، جای دیگر دیده نمی‌شد». این کار، سبب شده است که «در اینجاها

گدا پیدا نمی‌شود». مقایسه چای آن نواحی هم با چای ایران وی را نگران کرده و تأکید دارد که «اما هنوز ما خوابیده‌ایم». در باطوم، سیرک حیوانات را دیده که خیلی چشم او را گرفته و گزارش مفصلی از آن داده است.

نکات قابل ملاحظه، از استانبول تا اسکندریه

خیال وی در استانبول راحت است، زیرا علاءالملک عموی او سفیر مختار ایران در این شهر است و او که شش سال است عمو را ندیده «چه وجد و سرور از ملاقات آقای علاءالملک» خواهد داشت، چرا که «علاوه بر عمویی، دوستی قلبی با ایشان دارم». اطلاعات تاریخی و حتی جغرافیایی وی در باره این مناطق و آنچه بعد از این هم خواهد گفت، چندان دقیق نیست و نباید به آنها تکیه کرد، در مقابل آنچه از مشاهداتش بیان کرده، قابل استفاده و جالب توجه است. خودش ضمن یک مرور تاریخی تأکید می‌کند که «مقصود بنده تاریخ نویسی نیست. هر کس طالب تفصیل باشد، به تواریخ ایران و عثمانی و فرنگ مراجعه نماید». برداشت وی از اوضاع عثمانی آن است که اروپایی‌ها از پای نخواهند نشست تا به طور کامل بخش اروپایی را از آن جدا کنند: «گویا این نقشه هم پایدار نماند، چه دولت عثمانی هم مثل ما هر خواب بمنگین، و عن قریب است دُولی که طالب زوال عثمانی و خارج کردن او از خاک اروپ هستند، دول کوچک بالکان را تحریک و به اسم آنها نقشه ممالک عثمانی را تغییر خواهند داد» وی پس از شرحی در باره استحکامات عثمانی در بوغاز از نفوذ اروپایی‌ها به این تنگه سخن گفته و می‌نویسد: «افسوس که دول فرنگ همیشه بیدار و قبل از وقت خیال خود را کرده‌اند».

در اینجا شرحی از محلات مختلف استانبول، در دو بخش متفاوت آن ارائه داده و از موقعیت استثنایی سفارت ایران در بخش مسلمان نشین، و در هر حالی که هیچ سفارتی به جز ایران در آن بخش نیست، سخن گفته است. رفت و آمد از روی پل‌ها و درآمدی که از این ناحیه دولت عثمانی دارد، مثل دیگر سفرنامه‌نویسان، توجه وی را جلب کرده و داستان لطیفی هم از عبور شماری از مازندرانی‌ها از روی این پل و چانه‌زدن ایشان نقل کرده که جالب است.

بحث از یانقون یا سیستم آتش نشانی در استانبول، آن هم در حالی که همه خانه‌ها از چوب ساخته شده، مثل سایر سفرنامه‌نویسان، سبب توجه وی و ارائه شرحی در باره آن شده است. پس از آن بازدید از مساجد بزرگ استانبول و ارائه شرحی از آنها از جاهایی است که با تفصیل بیشتر سخن گفته و صد البته داده‌های تاریخی او بی‌ارزش و فاقد اعتنا و نیازمند به مراجعه به منابع جدی‌تر است. «زیاده از صد مسجد، معتبر در اینجاها هست. بانی چهارده مسجد، سلاطین بوده‌اند. جامع ایاصوفیه از همه بهتر و گمان ندارم امروز در روی کره، مسجدی به این آثار باشد». موزه استانبول نیز توجه او را جلب کرده و این که «هرگاه بخواهد. تفصیل این موزه را بنویسد، چندین کتاب خواهد شد».

نویسنده در بیشتر شهرها، گزارشی از وضعیت نظامیان و شمار و تجهیزات آنان به دست داده است. در اینجا نیز ضمن ستایش اجمالی از سلطان عبدالحمید، و این که «خیلی سفاک و بی رحم هستند» اشاره به قشون سیصد هزار نفری این کشور دارد با این طعنه که «ولی تمام گرسنه و لخت هستند. صد رحمت به سرباز ایرانی. بحریه و کشتی‌های این دولت نسبت به دول دیگر همسایه‌اش چنان که باید منظم نیست و کشتی‌های جنگی اغلب خراب و بی‌مصرف است».

نویسنده ما که فرصت زیارت قبر منسوب به ابویوب انصاری را ندارد، و آن را به مراجعت از حج و می‌گذارد، به جز دیدن برخی از تفریح‌گاه‌ها و از جمله کاغذخانه یا بیک اوغلی و غیره، به تفصیل از سالن‌های تئاتر و رقص دیدن کرده است. ستایش او از ساکنان استانبول که بعدها تأکید دارد مقصودش روم ایلی هاست نه اهالی آناتولی، قابل ملاحظه است. به علاوه، اوضاع کلی زندگی در استانبول در مقایسه با تهران، بسیار بهتر بوده و او تأکید دارد که «عمارت‌های بسیار بلند و عالی پنج مرتبه شش مرتبه دارد. اغلب از چوب و تخته خیلی پاکیزه، بازارها و کوچه‌ها همه سنگ فرش، کلیتاً اهل اسلامبول تمیز و با سلیقه هستند. مشغولیت مردم اینجا اغلب به لهو و لعب و هیچ جا را ندیدم که مردمش این قدر خوش صورت باشند. ربع این شهر، یعنی روم ایلی‌ها خوش صورت و خوشگل هستند».

اما شرکت وی در تئاتر و گزارش از آنها جالب است. «اما طیاتر واقعا نصایح و مردم را از خواب غفلت بیدار کردن است. مثلاً می آیند نشان می دهند که آخر قماربازی و تنبلی و غفلت و شراب خوردن و اشتغال به ملامتی و مناهی و اتلاف وقت و ظلم و تعدی کار را به کجا منتهی می کند، و انسان را چطور به فلاکت و مذلت می اندازد».

نکته شگفت از نظر وی آزادی برگزاری این قبیل نمایشنامه هاست که «عثمانی ها با این همه استبداد و ظلم، چگونه اجازه طیاتر را داده اند، چون اولیای امور عثمانی بدتر از ایرانیها مانع ترقی، و می خواهند تا قیامت چشم و گوش مردم باز نشود و فقال ما یرید باشند. به عبارت آخری یک دسته الاغ جلوشان همیشه باشد که هر جا می خواهند برانند، و هر چه می گویند بلی بلی بشنوند».

اندکی هم در باره سیرک حیوانات می گوید که در هر حال پدیده جالبی برای وی بوده است. بعدها نیز در وقتی که گزارش از شهرهای پاریس و غیره می دهد این بخش برای او فوق العاده است. بخش قابل توجهی از کتاب، در استانبول و بعدها اروپا، شرحی است که او از سیرک حیوانات و آدمها و شعبده بازی و نیز پارکها و تفریح گاهها می دهد.

شرکت در مراسم رقص هم فراوان است با این قید که حملاتی هم به اخلاقیات آنها دارد «اما بال، هر کس بال را ببیند، جلالت و قدر مذهب بال را خوب خواهد فهمید. تفصیل آن را برای اطلاع اشخاصی که ندیده اند می نویسم تا فصاحت و قیاحت این کار و محاسن مستوری نسوان مسلمانان مثل آفتاب روشن شود».

خوب یک سؤال: چرا نویسنده ای که به حج می رود در مجالس رقص شرکت می کند؟ او در این باره پاسخ می دهد: «این چند ورق را در ظاهر به مزخرفات تسوید نمودم، و شاید مورد ملامت و ایراد بعضی شوم که من مکه معظمه می رفتم، در این گونه مجالس چه می کردم و چرا اینها را تعلیم آوردم. پس لازم است اول بگویم چرا ساعتی، خود را معطل این مزخرفات کرده». در باره تئاتر که به دلیل آموزندگی آن در آنها شرکت می کرده است. در باره شعبده بازی هم برای این که نشان دهد کارهایی که برخی افراد

مرید باز نشان داده و افراد ساده لوح را فریب می دهند اساسی ندارد. در این باره نمونه هایی را هم مثال می زند و از این که بازار درویشی در ایران داغ است، گلایه دارد. با همه این توضیحات برای رفتن به مجالس رقص و این که «حکایت بال برای فهماندن خوبی مذهب اسلام بود. و اما این که چرا به این مجالس می رفتم اولاً دیدن هر چیز از ندیدن بهتر که در دنیا حُسن و قبیح را انسان به دیدن می فهمد. ثانیاً اغلب اینها را در فرنگ بعد از مراجعت از مکه دیده ام» بنابراین پیش از سفر مکه نبوده که اشکال بر ایشان وارد باشد! امیدش آن است که پس از بازگشت از سفر فرنگ هم «بر همان اعتقاد و مذهب برگردم که از اول بوده و هستم» باشد.

نکات تازه در سفر مصر تا بندر یمنبع

وی پس از دیدار استانبول، عازم اسکندریه و قاهره می شود تا آنجا را نیز ببیند و سپس به حج برود. پس از یک سفر دریایی و توقف کوتاه در کنار یکی از بنادر یونان وارد اسکندریه شده به خانه «حاجی ابراهیم تاجر میلانی و پسرش آقا کاظم که بسیار مردمان خوب هستند و با پدرم دوستی دارند» می رود. شرح محلات اسکندریه و جمعیت آن و نیز اشارتی تاریخی در آغاز آمده است و این که پس از تسلط محمدعلی پاشا، در آبادی این شهر تلاش بیشتری شده است. پس از اسکندریه عازم قاهره شده و در ایستگاه، با میرزا فرج الله مستنصر السلطنه که کنسول ایران بوده ملاقات و میهمان او می شود. در اینجا شرحی از تاریخ مصر بر اساس تواریخ در دسترس داده و از اهمیت رود نیل در آبادی بخش زیادی از مصر سخن می گوید. وجود درختان و گل‌های متنوع در قاهره او را مسحور کرده و در این باره نیز شرح مطولتی داده است. «چند جور میوه و گل‌های زیاد گرمسیری که در ایران ندیده ام و عجب این است، هم میوه های گرمسیر و هم سردسیر هر دو عمل می آید. تجارت مصر اغلب پنبه و نیشکر و برنج و خرما است». سه محله اسماعیلیه، ازبکیه و عباسیه، از محلات اشرافی قاهره و فرنگی نشین است که وصف آنها را آورده، و از هتل های بزرگ آنجا که بیش از هفتصد اطاق دارند، سخن

گفته است. اشارتی هم به مراقد اهل بیت در این شهر دارد، اما از محلات قدیمی که این مراقد هم در آنهاست، بسیار نالان است. «چه شهر، چه کثافت، چه عفونت که حواس خمس: ذائقه از دخول پشه‌های هوای به دماغ و دهن، سامعه از شنیدن صداهای ناهنجار و منکر، شامه از عفونت، لامسه از کثافت در و دیوار، باصره از دیدن صورت‌های بدشکل و بدترکیب و اطعمه کثیفه چند روز مانده در دکانها، همه در اذیت و آزار... پنج روز قبل از من باران آمده، در کوچه به اندازه‌ای آب و گل بود که حمّالها پول گرفته، مردم را به کول کشیده از این طرف کوچه به آن طرف کوچه می‌بردند».

اینها نخستین برخورد وی با اعرابی است که از نظر او بسیار عقب مانده و کثیف هستند. حمام آنان به قدری کثیف بود که «هر کس در اینجا پاک به حمام مسلمانان برود، ناپاک بیرون می‌آید. از بس کثیف و کهنه و خراب هستند». از قیافه مصری‌ها هم بد تعریف می‌کند و بخشی از حسن یوسف را که شهرت یافته، ناشی از این همین فضا می‌داند! «در هشت روز اقامت یک نفر آدم خوش صورت از مصری ندیدم. تمام سیاه گندمی و در صورت ضد اسلامبولی‌ها».

مصر جدید آباد شده خدیوها، یعنی امرایی است که از نسل محمدعلی پاشا هستند. البته اینها هم از اروپایی‌ها قرض کرده‌اند، اما با یک تفاوت «اگرچه به واسطه قرضی که از انگلیس کرده، مصر را به باد داده، ولی قسمی همه جا را آباد کرده که انسان در حیرت است. ایران هم قرض کرده، ولی جیب چند نفر معین پر شده، و مملکت مقروض مانده». در ادامه از باغات مصر یاد کرده است، باغاتی که تأثیر عمیقی بر وی گذاشته به طوری که بعدها حتی با دیدن مناظر مشابه در اروپا، همچنان از مصر تمجید می‌کند.

دیدن موزه مصر هم شگفتی او را بر انگيخته است، آثار فراغنه، اجساد مومیایی شده و اجسامی که همراه آنان در قبور ایشان بوده، سبب شده است تا وی شگفت زده شود و به وصف آنها بپردازد. از نظر وی، موزه‌ای در دنیا بسان موزه مصر وجود ندارد. وی سپس به دیدن اهرام رفته و خیلی مفصل و مبسوط از آنها سخن گفته است.

پس از موزه، کتابخانه قاهره که همان کتابخانه مشهور به دارالکتب است، توجه وی را به خود جلب کرده است، به ویژه اطلاقی که به کتاب فارسی اختصاص یافته بوده است. «یک اطاق مخصوص کتب ایران و خطوط آن است. از همه کتابها، آنهایی که اغلبی اسم شنیده و خود ندیده بودم، آنجا دیدم. خط میرعماد و درویش و شفیعا و رشیدا و غیره و غیره، از خوش‌نویسهای ایران بوده».

قلعه قاهره که از زمان دولت فاطمی بوده و بعدها توسط محمدعلی پاشا استوارتر شده، این زمان در دست انگلیسی‌ها بوده است، قلعه ای که «به اعتقاد من دویست نفر سرباز و توپچی در این قلعه، کار بیست هزار قشون نظامی را در صحرا خواهد دید». «در حقیقت، تمام اختیارات باطنی و عزل و تغییر و تبدیل هرچه در این مملکت بشود با رأی انگلیس است. ورا بی تصدیق معاون نتوانند رأیی بدهند، به این وتیره که کار ما هم می‌رود، می‌ترسم آن قدر به بی شعوری و بی‌مدرکی راه برویم که آخر مملکت ما هم به این روز بیفتد».

پس از آن از مسجد محمدعلی پاشا یاد کرده و از خطوط زیبایی که توسط دو خطاط ایرانی یعنی میرزا سنگلاخ و میرزا عبدالغفار خراسانی بوده، سخن گفته است. وی در بحث از مصر، یادی نیز از مراسم صوفیانه و طریقت بکتاشی و برخی از آداب شیعی آنان در مصر کرده و تأکید می‌کند که «عکس اغلب از آنها را از عکاسی که مخصوصاً رفته برداشته، برای یادگار تحصیل کردم».

نکات تازه از ینبع تا مدینه

اقامت بیشتر او در این نواحی، سبب می‌شد تا وی دیرتر به مدینه رسیده و مجبور شود که سفر به مدینه را برای بعد از مکه بگذارد. «چون موقع مکه می‌گذرد و اگر دیر کنم، شاید به ینبع نرسیده، زیارت مدینه به بعد بیفتد که می‌گویند آن وقت [باید] چهل منزل از مکه به شام با شتر لخت و کجاوه رفت، و من قوه و قدرت این همه سواری ندارم، این است که به همین سیاحت ناقص مصر اکتفا و بعضی جاها که

دوردست بود نرفتم». وی با شمن دفر یا همان راه آهن از قاهره به سمت اسماعیلیه و سپس سوئز می‌رود. از این جا به بعد گرمی هوا رو به ازدیاد گذاشته و سه روزی که در آنجا منتظر کشتی مانده، چونان جهنم بر وی گذشته است.

حرکت وی روز چهارشنبه آغاز شده و او با یک کشتی متعلق به عثمانی که سرعت پایینی داشته، به سمت ینبوع حرکت می‌کند. وی در باره وضع داخلی کشتی‌ها، درجات مختلف و قیمت و سرعت آنها، مطالب کاملی را ارائه می‌دهد به طوری که بر اساس سفرنامه وی، می‌توان تمام نرخ‌های آن زمان کشتی‌ها را بدون خوراک یا با خوراک در درجات سه گانه کشتی به دست آورد. بالاخره کشتی بعد از سه روز به ینبوع می‌رسد. این نخستین جایی از جزیره العرب است که وی پایش را در آنجا می‌گذارد. از نظر او ینبوع جای بدی است و او می‌گوید که «جای کثیف‌تر از اینجا سراغ ندارم. عبارت از سه چهار هزار عرب لخت و عور است. قریب هفتصد خانه خرابه است. آب ندارد. از شش فرسخی آب گندیده و پر از کرم آورده».

حاکم عثمانی مدینه به همراه شماری نظامی برای بردن حجاج به ینبوع آمده بودند. از میان قبایل عرب هم، سه نفر به نام های ناصر و شاکر و شاه‌میر که نامشان در سفرنامه های دیگری هم دیده می‌شود، به نمایندگی از اعراب حضور داشتند که خاوه یا مالیاتی بگیرند و میان اعراب تقسیم کنند و در عوض آنان نیز به کاروان حجاج حمله نکنند.

مؤلف می‌گوید که این خاوه صرفاً از ایرانی‌های شیعه گرفته می‌شود و ماجرا جنبه مذهبی دارد. پرسش وی جالب است: «از شیعه‌های ایرانی نفری پنج لیبره خاوه می‌گیرند. قباحث این امر را گویا تمام مسلمانان ملتفت شوند که آیا علت گرفتن این باج از شیعه چیست، و هرگاه شیعه را اینها که باج می‌گیرند کافر می‌دانند، پس چرا به حرم محترم حضرت رسول الله - صلوات و سلامه علیه و آله - و طواف بیت الله الحرام می‌گذارند. و هر گاه مُسَلِّم می‌دانند، علت این جریمه را چه قرار می‌دهند. این چه اخوت است نمی‌دانم».

گزارش مؤلف از وضعیت سوار شدن بر شتر و شقدف یا به قول وی شدف، و همین طور سوار و پیاده شدن، نقش عکام و شتربانان، و مهم‌تر از همه خار مغیلان و نبود آب، نسبتاً تفصیلی و کامل است. این که یک ایرانی که تاکنون سوار بر شتر نشده، برای یک مسیر طولانی بخواهد مسافرت کند، شرحش خواندنی است. همه چیز که سرجایش باشد، اگر اراده کند در شقدف بخوابد، «جمآلها نخواهند گذاشت. یا می‌خوانند یا با همدیگر صحبت می‌کنند که حرف زدن بدوی‌ها هم مثل این است دعوا می‌کنند».

وی شرحی از منازل مختلف و امکانات آب در آنها به دست داده است، با این حال در جا تب کرده و تقریباً از نوشتن سفرنامه و دادن گزارش بیشتر ناتوان می‌شود. بزرگترین خطر، حمله اعراب است در منزل حمیرا «چهل و پنجاه خانه‌وار سکنه دارد که همه عرب سیاه و دزد و آدم‌کش، طبیعت درنده‌ها را دارند». یک مرتبه صدای تفنگ آمده و گفته می‌شود که شب گذشته هم «سه نفر تبعه عثمانی را زخمی و کشته بودند» «بعد از ساعتی زد و خورد، عثمان پاشا با عسکر رسید. این سارقین خدانشناس، شکست خورده فرار نمودند».

قافله آنها سه هزار نفر بوده به تدریج که حال وی مساعد می‌شود مصمم می‌شود تا عکسی از این کاروان بگیرد: «عکسی از این قافله که عبارت از سه هزار نفر مردمان بیکار و فقیر هستند، برداشته شد».

نکته شگفت برای وی، نقش کسانی است که از آنان به نام عکام یاد شده و کارشان رسیدگی به حجاج برای پیاد و سوار شدن بر شتر و همراهی با او در تمام مراحل است. وی آنان را هزار بار بهتر از نوکران ایرانی می‌داند. در اینجا شرحی از خصائص نوکران ایرانی به دست داده و این که «نوکرهای نازک نارنجی ایران در اینجاها به دو پول نمی‌ارزند که من اینکار کردم و زیان بردم». نوکران ایرانی وی سبب شده بودند تا در سوئز، اسباب چایی نویسنده ما گم شود و بعد با هزار زحمت و قیمت، اسباب دیگری تهیه کرده بودند. بدتر آن که «در هر دقیقه با همدیگر دعوا کرده، در این میانه اسباب‌هایی که گم شده، به همدیگر حواله و می‌شکنند. خاصه یک نفر آشپز تبریزی با

یک نفر آبدار رشتی که هر دقیقه از اذیت و آزار مردم غافل نیستند. هیچ نباشد، با عربها می‌جنگند» وی در این باره اطمینان داده و از کسانی که تردید دارند درخواست می‌کند که «هر کس می‌خواهد بداند چه نوشته‌ام، این صفحه کتاب مرا تنسیخ کرده، همراه بردارد، و در صحرای مکه معلوم می‌شود به رأی العین می‌بیند، چه نوشته‌ام».

منزل بئر عباس هم با تدرافی که عثمان پاشا حاکم عثمانی مدینه و نویسنده ما به عنوان بزرگ حجاج ایرانی می‌بینند، با امنیت طی می‌شود. با گذشت از منطقه الفراش و پس از چهارده ساعت حرکت، وارد مدینه منوره می‌شوند.

در اینجا به اجمال شرحی از اماکن زیادی و دعاها و دعاها وارد شده بیان می‌کند، هرچند صرفاً جمله اول دعاها را آورده است. از جایی از کتاب به دست می‌آید که در این باره از کتاب *زاد المعاد* مرحوم مجلسی استفاده کرده است. وی پس از زیارت حرم رسول الله، عازم بقیع شده و قبور امامان و دیگران را معرفی کرده است. سپس دوباره به وصف مسجد برگشته و از ستونها و دیگر اماکن متبرکه آن یاد کرده است. اشارتی هم به نام امامان در بالای شماری از ستونهای مشرف به صحن دارد. نویسنده با اشاره به مرقد امام رضا و امامان، از کار کمی که برای مرقد پیامبر شده، گلایه دارد.

شب نوزدهم ماه ذی قعدة، شب نوروز ایرانی است و اول لحظات تحویل سال را در حرم مطهر رسول الله می‌ماند. روزی هم به زیارت احد می‌رود.

ایرانی‌ها، با دیدن شیعیان نخواستند، ذوق زده شده و کمتر سفرنامه‌ای است که در وقت نوشتن اوضاع مدینه، از این جماعت یاد نکند. نویسنده ما اشاره‌ای به این جماعت دارد.

بیشتر سفرنامه‌نویسان ایرانی، اشاره به رفتار زشت خواجه‌گان حرم و شماری از ساکنان مدینه با شیعیان عجم دارند. نویسنده ما که در دادن پول مشکلی نداشته، آنها را جذب کرده و در اینجا هم نوشته است که آن شهرت جهتی ندارد. «اینجا قونسول ایران ندارد، و در ایران به غلط مشهور است که در مدینه نسبت به ایرانی، به واسطه شیعه بودن، سخت می‌گیرند. دیدم خیلی محبت می‌کردند. جزیی پول به خدام بدهند

همه قسم اسباب راحتی فراهم است. چنان که من خودم هر وقت مشرف می‌شدم آقایان و خدام حرم دور مرا می‌گرفتند، و هر قدر که نماز می‌خواندم و زیارت می‌کردم نمی‌گذاشتند از اطراف کسی به من تنه بزنند و اسباب زحمت شود. و وقتی که می‌خواستم نماز بخوانم، در چند جا مهر می‌گذاشتند که قبل از وقت حاضر کرده بودند. اطراف مدینه اغلب شیعه مذهب هستند. هر روز به یک وجد و سروری دیدن من می‌آمدند. خاصه سادات که فهمیده بودند من طبایبم.»

ورود محمل شام به مدینه، با توجه به کثرت زائرانی که از آن مسیر به حج می‌آمدند و نیز آداب و رسوم که داشتند، دیدنی بود. شتری آذین بسته و همراهی دهها صاحب منصب با لباسهای زیبا با هلهله و شادی وارد مدینه شدند و مؤلف ما آن را وصف کرده است. همان روز است که وی می‌خواهد عکسی از آنها بگیرد اما دوربین وی توسط یک عرب بدوی آسیب می‌بیند. «عکسی از این هیأت گرفتم. اما یک نفر بدوی، یک مرتبه به دوربین عکاسی خورد و عوض این که ایستی نماید، مثل این که ابداً چیزی زیر پای او نمانده، انداخت لگد کرد، خرد خرد نمود. گذشت و دیگر به آن زودی اصلاح آن ممکن نبود.»

نکات بدیع، از مدینه تا پایان اعمال در مکه

زیارت مدینه تمام شده و همه حجاج در کاروان عظیم با مدیریت امیر الحاج شامی راهی مکه می‌شوند. این قافله بر عکس قافله‌ای که از یببع تا مدینه آمد، «منظم» و به قاعده است. چادرها به طرز اردوی نظامی به ردیف، پهلوی همدیگر زده شده. عبدالرحمان پاشا از جانب دولت عثمانی ریاست محمل شام را دارد، و قریب چهار صد عسکر سواره و پیاده همراه است. وقت حرکت قافله و موقع منزل رسیدن، توپ می‌اندازند.»

مسجد شجره در یک فرسخی مدینه است که زائران توقف کرده در آنجا محرم می‌شوند. وی شرحی از سه مسیر میان مدینه تا مکه داده و تأکید دارد که راه امسال، راهی

است که به نام راه فرعی می‌شناسند. وی مایل است احکام فقهی حج را نیز گوشزد کند، بنابراین در اینجا، شرحی از تمام محرمات در حال احرام و کیفیت محرم شدن به دست داده است.

این بار نه با شتر، که با قاطر حرکت کرده و به عکس تصویری که از پیش در باره سختی سوار شدن بر قاطر دارد، در می‌یابد که «تخت قاطر خیلی راحت» است. اکنون باید بدون سایه‌بان، این مسیر را در طول نزدیک به ده روز طی کند، راهی بسیار دشوار که اگرچه روز اول آن آرام و راحت است اما به تدریج دشوار می‌شود. شگفت آن که یک لحظه مشاهده می‌کند که نوکرهایش حوله‌های احرام را درآورده لباس پوشیده، کلاه بر سر گذاشته‌اند!

به تدریج مشکل گرمی هوا و کم‌آبی در برخی از منازل بروز می‌کند. جایی را بنر النخله می‌نامند، اما دروغ است، اصلاً چاهی در کار نیست. تشنگی به تدریج فشار می‌آورد، آن هم در جایی که «همه جا کوه و دره و سختان و جنگل بود. مقصود از جنگل فقط درختهای مغیلان است که به جز این که متصل خارها به بار و کجاوه و لباس احرام بند شده، پاره نماید و از شاخه‌ها در عبور نوی تخت و کجاوه خار ریخته دست و پا را زخم نماید، فایده دیگر ندارد. سطح جنگل پر از حنظل است که از دور مثل هندوانه می‌ماند. نزدیک، به جز مایوسی و تلخی چیز دیگر متصور و منظور نیست». اینجا است که این جنگل را با جنگلهایی که در قراجه داغ آذربایجان دیده، مقایسه می‌کند، جایی که «شبه‌ا عطر نسترن تمام چادرها را گرفته و آن هم در سفیدی مثل چادر می‌نمودند. همه آشیانه بلبل‌ها بود که همه نغمه سرایی کرده، چه چه می‌زدند. سطح جنگل پر از فرز که و از میوه‌های بسیار مأكول و معطر و گل‌های رنگارنگ است. حالا آن جنگل با این جنگل موازنه شود».

قریه ام دباغ، ساکنان شیعه اثنا عشری دارند. «اهالی این ده که قریب صد خانوار است، شیعه اثنا عشری هستند و اغلب سیاهند».

در این جا باز از خدمات عکام یاد کرده و این که با برنامه‌ریزی خود او و تلاش عکام، بسیاری از سختی‌های سفر بر وی آسان می شده است. در اینجا «به واسطه گرما، ناهار هر چه می‌پختند، گندیده می‌شد؛ حتی یک روز چند مرغ صبح کشته کباب کردند، تا ناهارگاه خراب شد. تخم مرغ آوردیم، پخته نپخته تا ناهار خراب شده، حالا سه روز است ناهار را منحصر کرده‌ام به دو تنگ شربت تمر و آب لیمو و قدری خرما و نان‌های خشک با پنیر».

یک معضل مهم، نگهداری دارایی و پول است که وی برای آن هم فکر بکری کرده، یکی از عکام را چنان عادت داده است که در برابر حفظ پولها، هر بار که پولی درآورده، برای کاری مصرف می‌کند. «چند قروش هم به این خازن کیف می‌دهم، مراقبت دارد، و ساعتی غفلت نمی‌کند که مبادا پول لازم باشد و او حاضر نبوده، از دیگری بگیرم و آن وقت واکردن کیف به تأخیر بیفتد. این است وضع زندگی حالیه».

اوضاع گرما و بی‌آبی همچنان دشوار است. «بالجمله راه امروز از اول تا آخر از توی درّه بود که همه پر از مگیلان، حجاج بیچاره از یک طرف صدمه بی‌آبی، از طرف گرما، از طرفی زخم‌های مگیلان. گرما به اندازه‌ای بود که درجه‌ها خراب شدند و ترکیدند که حالا نمی‌دانم هوا چه درجه دارد. اما حالا که دو ساعت از شب گذشته بادی می‌آید. سام نیست، ولی مثل شعله آتش گرم است. امروز در راه خیلی از بی‌آبی صدمه کشیدند. چندین نفر از عطش در راه افتاده بودند. آب دادیم تا آب آبدارها تمام شد. بعد جایی رسیدیم که عرب سیاهی افتاده بود. بجز نفس کشیدن، دیگر قادر بر حرکت نبود. بقیه آب هم به او داده شد. بعد دو نفر عثمانی افتاده بودند. دیگر آب نداشتیم. شربت تمر باقی بود، آنها را هم با آن حال آوردیم. جایی که نماز افتاده بودیم، بارهای آب رسیدند. مردم همه سیراب شدند».

مشکل عمده بیماری از آب‌های آلوده است. «اغلب ناخوشی از این آبهای باران و چاه است که تمام پر از کرم و مکروب است». اما به جز بیماری و تشنگی، هنوز خطر

حمله اعراب بدوی وجود دارد. در چنین قافله طولانی، اعرابی که در گوشه و کنار، پشت خارهای مغیلان یا تپه ها پنهان شده بودند، ناگهان بر سر شماری از حجاج ریخته، آنان را کشته یا زخمی کرده، اموالشان را در یک لحظه غارت می کردند. «الان که دو ساعت و نیم از شب گذشته، اهل ده مثل گرگ گرسنه که به گله گوسفند می ریزد، خودشان را به چادرها می زنند. صدای تفنگ و طپانچه است که می آید. امروز در ورود که من جلو آمدم، یک نفر حاجی پیاده، بیچاره را توی باغات گرفته بودند، لخت نمایند. من رسیدم، دو سه نفر عسکر بودم نهیب زدند، عربها فرار کردند. حاجی زخمی خلاص شد».

یک شب، درد عربی در لباس احرام، به یک حاجی که برای دست به آب رفته بود حمله کرده پول را بر می دارد و بگریزد، عسکر سر رسیده تیری به او می زند. هنوز نیمه جان است که آن عسکر، نزد امیر قافله رفته، حکم تیر گرفته، آمده و تیر خلاص به این عرب بدوی می زند، صحنه عجیبی است: «از او حکم قتل آورد. آدمهایم نقل می کردند که آمده، دوباره گلوله به قلبش زدند. همان ساعت تسلیم شد. بعد ریسمانی به پایش بسته، مثل سگ کشیده بردند، کنار انداختند. حقیقتاً این فقره دومی وحشی گری بود».

اما از این قبیل وحشی گری باز هم هست، داستانی که او با سختی آن را بیان می کند: «امروز مال زیاد در راه از اسب و قاطر و شتر تلف شد، اما چیزی دیدم که به خدا الان هم دو شب است اوقاتم تلخ و متأثرم و دلم می سوزد و ناچارم این فقره را نوشته بی دینی و بی دیانتی و بی انصافی و بی مروتی و رذالت و ذنات این وحشی های بدوی را ثابت نمایم. از ینبوع به این طرف می دیدم که هر شتری پایش زخم می شود یا عقب می کشد [۱۰۹] معلوم است به منزل نخواهد رسید و هر جا خوابید دیگر پا نمی شود. صاحبش ویل [اول] می کند. آن وقت عربها می کشند او را، می برند. این فقره، مکرر از دور دیده شد، ولی ندانستم که چگونه می کشند. همین قدر می دیدم که عربها مثل گرگی که در زمستان هر جا خون بریزد، رد خون را گرفته می رود، رد شتری را گرفته اند. می دانستم که کار آن بدبخت ساخته شده، تا امروز باز جایی جمعیت کرده

بودند. از نزدیکی آنجا گذشتم، دیدم شتری افتاده، عربی که صاحب شتر است، به سر و صورت می‌زند، گریه می‌کند. حاجی بیچاره ذره ذره اسباب‌هایش را از توی خون کنار می‌کشد. عربها خنجرها کشیده، شتر را از پشت سر تکه تکه می‌کنند. حتی یکی محفظه شتر را شقه می‌کند. دو ران عقب را بریده کشیده، در یک طرف قسمت می‌کنند. هنوز شتر جان‌ش در نرفته که کسی نحر و ذبح نموده. حیوان بی‌زبان، یواش یواش گاهی گوش حرکت می‌داد و چشم را وا می‌کرد بهم می‌زد. یکی قمه عربی خود را کشیده، می‌خواست نحر و ذبح نماید، اما کی فرصت می‌داد. دلم تاب نیاورد، تند رد شدم».

وی بادیدن این وحشی‌گری‌ها یادی از پدرانش کرده که از حجاز به ایران آمدند: «روزی چندین دفعه رحمت به آن جدمان می‌کنم که از مدینه کوچ کرده به ایران رفت و الا من هم حالا یکی از این عربها بودم که زندگی‌شان به این ترتیب است».

خطرها به گرمی، بی‌آبی، خار مغیلاں، دستی، وحشی‌گری اعراب و حملات آنان محدود نبود، در یک لحظه و در حالی که وی مشغول نگارش سفرنامه بوده، رطیل‌ها به قافله حمله کردند: «بدن لخت و سر و پا برهنه، محتاج نیست شرح دهم که معامله آن با رطیل چه خواهد شد. خدا حافظ است. به‌به پشه‌دان را هم باد پاره پاره کرد. مرا باش. مثل این است که التزام داده‌ام که روزنامه سفر بنویسم. باشم برای دفع شرّ امشب تدبیری کنیم. اعتصمت بالله. باقی داستان اگر زنده ماندم ان شاء الله تعالی فردا». با این حال در مقایسه میان این خطرات، «بهترین ثوابها و بالاترین عبادت‌ها این است که آنان در راه چند بار آب و هرگاه مقدورش باشد، هندوانه برداشته، به فقرا و دراویش که یا به قصد سنت و یا به هر نیت که خود می‌دانند به مکه می‌روند، به آنها برساند که این همه راه را پیاده و سروپا برهنه و لخت و عور می‌آیند».

از مکه تا رسیدن به جدّه

رسیدن به وادی فاطمه، یعنی نزدیک شدن به مکه و آماده شدن برای انجام اعمال.

به همین دلیل است که نویسنده در اینجا شرحی از اعمال حج می‌دهد و یک اعمال عمره تمتع و سپس حج تمتع را ه شامل رفتن به منی و عرفات و مشعر و باز منی و مکه است به دست می‌دهد. «دو ماه بود که از ایران به کلی بی خبر و خیلی نگران بودم. در ورود، دستخط تلگرافی اعلی حضرت اقدس همایونی که اظهار مرحمت فرموده بودند، زیارت کردم. حقیقتاً عالمی لذت بخشید». آنچه از اعمال حج نوشت، از روی رساله بود، اکنون وقت عمل است و او تأکید می‌کند که حتی صاحب رساله هم به اینجا بیاید نیاز به مطوف دارد. سید حسین و سید حسن مطوف مسؤول حج ایرانی‌ها هستند. ارائه شرحی و وصفی از مسجد الحرام در ادامه آمده که تقریباً فاقد نکته تازه است، اما به هر حال بی‌فایده نیست. وی ضمن شرح تاریخ کعبه و فرود آمدن کعبه در اینجا می‌گوید: «چه خوب بود در پیلاقات ایران فرود آمده بود) استغفرالله و اتوب الیه. من می‌دانم این زبان دراز من و این مطلب، گویا آخر مرا در دنیا و آخر مرا به زحمت خواهد انداخت».

حالا که نوبت اعمال خود اوست، باز مرحله به مرحله از رفتن به منی، از آنجا به عرفات، بازگشت به مشعر و منی و بیتوته در منی و باقی اعمال مکه را با تفصیل بیان کرده است. در بین از گرفتن عکس از منی یاد کرده که معلوم می‌شود دوربین او سالم مانده است. در جایی هم از «معین الشریعه، پسر امام جمعه شیراز که آدم تربیت شده و قابل است» یاد کرده که همراه او از منی برگشته است. از آلودگی منی و از این که مجلس صحت، دستور داده قربانی‌ها خاک شده و اسید فینیک روی آنها ریخته شود، یاد کرده است. همین طور از برگزاری جشن در منی. «شب دوازدهم در منی آتش بازی و چراغان کردند. چادر من هم آتش بازی و چراغان بود. هرچه از ایران و آشنایان بودند، چادر من آمدند و شام خوردند. از عثمانی‌ها و عربها هم بودند. خیلی خوش گذشت. سایر حجاج هم چراغان داشتند. ایرانی‌ها دیشب که یازدهم بود، چراغان داشتند».

آمار حجاج از زبان امیر مکه ۲۲۰ هزار اما از زبان رئیس صهی ۱۷۷ هزار نفر بوده که شامل حجاج «عرب و عجم و عثمانی و داغستانی و هندوستانی و جاوه‌ای و غیره بود».

وی روی وجود میکروب تأکید دارد، و اصل مشکل را از جاوه‌ای‌ها می‌داند که هم «بدخوراک و هم لباسشان چرک و خراب است و متصل آب‌های مکه را که از چاه‌های پر از میکروب است با ماهی‌های خشکیده و کهنه خورده، دنیا را به زحمت می‌اندازند». وی از انکار وجود میکروب توسط برخی یاد کرده و آنها را با استناد به سخن امام سجاد (ع) رد می‌کند: «بعضی می‌گویند، بلای خدایی چه دخل به این اسباب‌های ظاهری دارد و میکروب چه چیز است؟ دکترهای جدید فرنگی مآب درآورده‌اند که غفلت از فرمایش حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - کرده‌اند که به خداوند عرض کرد: و امزج میاهم بالوباء، ماها ویا می‌گویند، فرنگی میکروب که خود در ذره بین دیده‌ام، چه اوضاعی است. امسال الحمد لله علی السلام».

وی اشاره به قدرت شرفای مکه دارد و این که برابر عثمانی، دنبال استقلال هستند. این زمان، شریف مکه عون الرفیق بوده که نویسنده از او ستایش می‌کند و به رغم این که خود نویسنده از سادات است، و بارها نیز با شریف رفت و آمد کرده، متوجه سید بودن او نشده و تصور کرده است که وی از بنی سبیه است! نه تنها شریف که والی عثمانی مکه احمد راشد پاشا هم به وی احترام گذاشته و «در منی همان روز عید، از سلام خود پا شده به چادر من آمد. آب نیل برایم فرستاد که بالاترین هدیه‌های مکه است». وی در خانه شریف هم بیشترین احترام را دیده و دلیلش آن که برای وی پنکه دستی گذاشته‌اند. «روزهایی که من می‌رفتم، از تشریفات، یکی این بود که برای من هم یکی از آن دم‌ها حاضر می‌کرده، باد می‌زدند. و از قراری که تقریر کردند، این فقره در مکه از احترامات خیلی فائقه است و به جز والی مکه، کسی در مجلس امیر به این احترام نایل نشده». وی در مراسم سلام شریف مکه نیز شرکت و آن را وصف کرده است. میرزا نصرالله از این که شریف مکه، پول دزدیده شده یک حاجی ایرانی را به سرعت پیدا کرده و به او برگرداند ابراز خوشحالی کرده و از دقت او در این قبیل امور سخن می‌گوید.

در مجموع بر این باور است که «شریف را نسبت به کلیه ایرانی‌ها خیلی مهربان دیدم و همیشه سفارش آنها را به آغایان حرم می‌نماید، و به اندازه‌ای حالا ایرانی‌ها آسوده و فارغ البالند که در حرم با مهر تربیت دست باز نماز می‌خوانند، و ابداً تقیه در میان نیست. او را خیلی محبة خاندان حضرت رسول الله - صلوات الله و سلامه علیه و آله - فهمیدم. قریب شصت سال دارد. آدم بسیار زنده دلی است. روز وداع عکس ایشان را برای یادگاری برداشتم».

وی از تحریم راه جبل توسط فاضل شربانی یاد کرده اما اشاره می‌کند مطمئن است پس از رفتن او، کنسول ایران در جده، به خاطر پولی که از این راه به دست می‌آورد، کاروان جبل را به راه خواهد انداخت.

میرزا نصرالله می‌توانست وارد کعبه شود، اما این کار را نمی‌کند و توجیهش این است که «توی بیت مشرف نشدم که در خود قوت و قدرت آن را نمی‌دانم که بعد از این مرتکب معصیتی نشوم؛ و کسی که با توی بیت خدا بگذارد، بعدها مصعیت نماید، کار آن دست و پایی که آنجا به زمین و در و دیوار خورده، خیلی به اشکالات خواهد افتاد. این است خود را از این فقره محروم کردم».

در ادامه شرحی از خانه‌های مکه و اجاره آنها بیان کرده و از طبقه بندی حجاج و واگذاری آنها به مطوفان مستقل یاد می‌کند.

میرزا نصرالله روز پانزدهم ذی حجه، مکه را به قصد جده ترک می‌کند. این بار نه از کشتی و قطار و شتر و قاطر بلکه از خر استفاده می‌کند: «می‌توانم قسم بخورم که این سفر به هرگونه مرکوبی سوار شدم. از اسب و کالسکه و دورشکه و کراجی و قایق و کشتی بادی و بخاری و راه آهن و ولیفیه و قاطر و شتر. خرسواری مانده بود، این آرزو هم در دل نماند».

در راه، باز خطر حمله اعراب آنان را تهدید می‌کند، اما وی با آمادگی و شجاعتی که نشان می‌دهد، با کمک نیروهای نظامی اعزامی از مکه، از خطر می‌رهزد، در حالی که کاروانی که روز بعد می‌آید، گرفتار می‌شود. شرح وی از این ماجرا مفصل است، اما

مفصل‌تر، توضیحاتی است که وی در باره اخلاق اعراب بدوی داده و بدبینی خود را که ناشی از همین حمله‌ها و هجمه‌هاست نشان می‌دهد: «حیفم می‌آید وقت خود را در شرح حال حیوانات موذی که به اعتقاد من حکم مار و عقرب دارند، ضایع کنم». سپس می‌نویسد: «خداوند حواسِ خمسَه را در بدوی‌ها کم و زیاد خلق کرده. چهار تا را می‌توان گفت که هیچ ندارند، و آن ذایقه است که مزه هیچ چیزی را نمی‌فهمد. از سنگ نرم‌تر و از خردل تلخ‌تر، هرچه باشد می‌خورند. سامعه ندارند که ممکن نیست انسان در مجمع اینها بگویند. خواب نمی‌بیند. تکلم را اگرچه به خوشی، به گونه‌ای داد می‌زنند، و با خشونت می‌گویند که هر گاه کسی عربی نداند، پندارد که فحش و بد می‌گویند. دعوا می‌کنند. شامه ندارند که مکرر دیده شد دو نفر پهلوی هم نشسته، یکی طعام می‌خورد و دیگری پهلوی او تغوط می‌کند. به عبارت آخری، بیت التغذیه و بیت التخلیه را یک جا قرار می‌دهند. لامسه را نمی‌فهمند که انسان هر قدر از اینها دوری کند و کنار بکشد، به جزئی غفلت یا لباس چرک و کیف یا بدن چرمی و نجس آلوده و زخمی و خونی خود را برو و دهن و سر و صورت آدم می‌مالد، و انسان را لگد کرده می‌گذرد. در این باب، شترهایشان هم مثل خودشان است که غفلت بشود پا را به کله انسان می‌گذارند، می‌گذرند. نه، اما حسن دیگری که تکمیل نواقص این چهار در آن یکی شده، باصره است که از زیر پیراهن، مگر [پول] حاجی‌ها را تشخیص داده، و بجای نحو کان، خواهد دزدید، صفتی دارند که هیچ درتده‌ای گویا ندارد، و آن این است که در کسی سراغ پیول کنند یا توهّم مالی نمایند، اگر چه آفتابه دو قرانی هم باشد، اول آن بیچاره را به قصد کشتن غفلتاً می‌زنند، بعد که بی‌حس افتاد یا مرد یا غش کرد، مال او را می‌برند».

یک صفت مثبت آنان این است که اگر کسی به آنان پناه ببرد، به او پناه داده و به هیچ روی اجازه نمی‌دهند آسیبی به او برسد.

از جده تا استانبول

وی با فرستادن نوکرهایش به ایران، تنها شده و پس از اقامت چند روزه در جده،

عازم همان کشتی عثمانی که با آن از سوئز تا یمنبع رفت می‌شود. در جده، روزنامه ثریا را می‌بیند، روزنامه‌ای فارسی که طی سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ در قاهره منتشر می‌شد. با دیدن آن می‌گوید که «عالمی بر من وجد داد که دو ماه بود از سیاسی سهل است، از دنیا و ما فیها بی‌خبر بودم». در تنهایی جده سفرنامه‌اش را تکمیل می‌کند: «و الان که مشغول نوشتن این تفصیل هستم، در تمام این خانه، یک نفر پیدا نیست». آدم که سهل است «در تمام شهر به جز چهار درخت نارجیل» چیزی پیدا نمی‌شود. قبر حوا هم در جده است اما او می‌گوید: «به اعتقاد من چیز خیالی است که از اول خلقت تا به حال در ترکیب مخلوق خداوند تفاوتی نداده».

وی سوار کشتی عنایت شده و حرکت می‌کند. در این کشتی داستانها رخ می‌دهد. وی که روی سرعت پایین کشتی حساس شده، مدام به معطل شدن در آن پرداخته و از این که سرعت آن کم است سخن گفته است. کشتی به جای ذغال، خاکه ذغال مصرف می‌کند. به همین دلیل هم کند راه می‌رود و هم دود می‌کند. مدام کشتی‌های انگلیسی و غیره از آنها جلو می‌افتند. به علاوه مسافران کشتی وی، ترکان آناتولی هستند که رفتارشان، او را سخت آزار می‌دهد، کشتی: «ششصد و چهل نفر آدم داشت، اما دهاتی‌ها آناتولی که صحبتشان همه از گاو و گوسفند و شتر بود، هر کسی با عثمانی‌ها محشور شده باشد، می‌فهمد چه می‌نویسم. این قوم اتراک که تربیت شده، اینها اعضای دولت عثمانی است، مردمان لجوج نفهم، متفرعن، خودپسند، از خود راضی بی‌انسانیت بی‌عرضه هستند. پس تماشای من چه بود». البته مقصودش ترکان آناتولی است نه روم ایلی که قبلا از آنها ستایش فراوان کرده بود. این جماعت یک روحانی هم داشتند که با او بحث مذهبی می‌کرده و از جمله در باره دست گرفتن یا نگرفتن داستان شیرینی با وی نقل کرده است. یک بار هم کاتب کشتی به اتفاق وی آمده و وقتی دریافته که او سیاحت نامه می‌نویسد، از وی خواسته که در باره این کشتی چیزی ننویسد: «من هم الحق خوب خواهش او را بجا آوردم!».

مطلب مهمی که وی مفصل به آن پرداخته، بحث قرنطینه است که چگونگی آن را مفصل شرح داده است. ماجرای قرنطینه کشتی‌ها، امری بود که مورد موافقت و تأکید قدرتهای بزرگ بود و از این جهت، با قدرت دنبال می‌شد. بر اساس مطالب نویسنده، می‌توان اطلاعات تفصیلی به دست آورد. وی یک بار در قرنطینه طور سینا و بار دیگر در نزدیکی بندر بیروت، روزهای متوالی در قرنطینه بود: «خوف و هراسی که حاجی‌ها از گرانتینه دارند، هزار درجه بالاتر از واهمه بدوی‌ها است، و این است اغلیبی او را ترجیح داده، از دریا نمی‌آیند، و دو ماه با شتر راه طی کرده، با بدوی‌ها محشور شده، تن به هلاکت و آن گرماهای کذایی داده، از راه شام به کاظمین - علیهما السلام - می‌روند. چون این سخت‌گیری برای خدمت به عموم نوع بشر است، باید رنج خود و راحت یاران طلبیده، و برای ده روز زحمت دنیا را به مرارت نینداخت».

ایام اقامت وی در کشتی برای قرنطینه که طولانی هم شده، مصادف با عاشورا شده و وی از این بابت مرتب اظهار ناراحتی می‌کند که چرا در تهران نیست تا در مراسمی که در منزل خودش برپا می‌شود شرکت کند. برخلاف اوایل قرنطینه که از راحتی آن سخن می‌گفت در این پایان، زندگی برایش سخت شده است: «من که جز چای روسی، چای دیگر بر مزاجم ضرر دارد، نمی‌خورم، آن هم نزدیک به اتمام و در اینجا چایی پیدا نمی‌شود. میوه که وجود ندارد، هندوانه و پرتقال پیدا می‌شد، آن هم چند روز است که خبر ناخوشی پورت سعید رسیده، دیگر نمی‌آرند. خوراک هم منحصر به کباب مرغ شده بود. آن هم می‌گویند دیگر پیدا نمی‌شود. پنیرها هم کرم دارند که اسباب نفرت است. نان هم نه اینجا بلکه از روز حرکت از اسلامبول تا به امروز به جز نان نپخته خیمر، بدتر از بک‌سوماتهای روسی ندیده‌ام. این خوردنی. اما پوشیدنی پیراهن‌ها و دستمال‌ها چرک شده، صابون نیست بشورند... کاغذ هم تمام شده. بعد از این جزوه باید ترک این سفرنامه را هم گفت. پس این روز را چه باید کرد و باید پاها را دراز کرد و شهادت گفت». عاقبت قرنطینه طور سینا تمام شده راهی بیروت می‌شوند. وی از احترامی که

پزشکان دارند شگفت زده شده و می‌گویند: «حکیم‌های ایرانی بیایند ببینند اینجاها دکترها چه احترام دارند».

در جریان عبور از کانال سوئز، شرح مفصلی از این کانال و تجهیزات آن ارائه داده و جزئیات قابل توجهی را در این باره به دست داده است. وی این مطالب را از افراد مختلف از جمله کاپیتان و دیگر عمله کشتی پرسیده و خودش گویند: «در مدت دو ساعت اقامت آنچه دیده شد همین بود که به قلم آورد». هرچه هست، نوشته‌های وی در باره قرنطینه طور سینا و بیروت بسیار مفصل است.

پس از گذشت چندین روز از قرنطینه بیروت، خلاص شده و وارد بیروت می‌شوند. در آنجا مورد استقبال کنسول ایران در بیروت قرار گرفته و شروع به گشت و گذار در بیروت و دیگر مناطق لبنان می‌کند.

وی پس از دیدن بیروت، راهی دمشق شده و در مسیر وصف کاملی از جبل لبنان دارد، جایی بسیار دل‌انگیز که چشم او را گرفته و تا پایان سفرنامه، نواحی جبل لبنان را بهترین جا می‌داند. پس از رسیدن به دمشق، تاریخچه این شهر و امکانات آن را برشمرده و مثل سایر شیعیان، به محض رسیدن به این شهر یاد مصائب اهل بیت می‌افتد: «با این صفا و خوشی در شهر، همیشه قلب انسان گرفته و محزون». شرحی از مسجد جامع دمشق و آتش سوزی اخیر آن داده و این که در حال بازسازی هستند. در این آتش سوزی مقام رأس الحسین آسیب ندیده است. اشارتی هم به مکتبه ظاهریه دمشق و کتابهای آن دارد که از نظر وی «کتابهای مفید ندیدم. اغلب فقه ائمه عامه و طب قدیم و علم کیمیا و زراعت و غیره، کتب تواریخ کلیه آنچه بعد از اسلام نوشته شده، آن هم کتابهایی که حالیه به کار نمی‌خورد. چند قرآن با خط کوفی است. کسی که کتابخانه مصر را دیده باشد، دیگر در عالم هیچ کتابخانه در نظر او جلوه نخواهد کرد».

پس از آن به بعلبک رفته و شرحی مفصل از بناهای تاریخی این شهر به دست می‌دهد. بناهایی که هر کسی آن را ببیند شگفت زده شده و هوش از سر او می‌رود. این

اطلاعات هم از روی کتابها و هم برگرفته از مشاهدات خود اوست. وی در باره ساکنان این شهر هم می‌نویسد: «پنج هزار نفوس که سه هزار شیعه اثنی‌عشری، و هزار سنی و هزار کاتولیک. در اطراف هم بیست و پنج هزار نفوس، پانزده هزار شیعه، یک هزار عامه، نه هزار کاتولیک. تماماً عربی متکلم. همه مردمان خوش صورت و خوش ترکیب و تمیز». شیعیان شهر با دیدن او از وی استقبال کرده و فریاد می‌زنند: «البشارة البشارة بقدم العجم».

میرزا نصرالله قصد سفر به بیت المقدس را دارد که پیامی از مظفرالدین شاه برای او می‌رسد. پیام این است: ناصر السلطنه! دور روز است از تبریز حرکت کرده، امروز در مرند هستیم و به یاد شما مشغولیم، البته زیاده بر این در اطراف نمانده، حالا که حاجی شده‌اید بیائید کونترا کسویل، و به ما برسید، و چون یارو [یعنی صدر اعظم!]، به قدر مقدور نخواهد گذاشت که تو نزدیک بیایی، هر تلگراف به تو برسد گوش نده و زود بیا، بعد از آنکه رسیدی باقی را می‌گوئیم».

اینجاست که وی به استانبول می‌رود. به ویژه که آگاه می‌شود عمویش ناظم الدوله، برای معالجه عازم اروپاست و به استانبول خواهد آمد. «حالی که از سعادت زیارت قدس شریف خود را از ناچاری محروم نموده. صبح ۲۴ که کشتی نی‌ژه فرانسه به استانبول می‌رفت، بلیط اولی با خوراک، به نه لیره گرفته، کشتی آمدم».

مؤلف و دیدنی‌ها و دانستنی‌های فرنگ

نویسنده ما وارد استانبول شده و ده روزی را می‌ماند تا روشن شود که چه باید بکند. ده روز پس از اقامت وی در استانبول، خبر رسیدن شاه به ورشو می‌رسد. در این وقت، وی به همراه عمویش علاءالملک راهی فرنگ می‌شوند تا به شاه بپیوندند. توجه داریم که میرزا نصرالله در سفر اول و سوم مظفرالدین شاه، همراه وی به فرنگ رفته و این سفر، سفر اول است. آنان از عثمانی گذشته وارد بلغارستان می‌شوند. تلاش وی آن است که جدای از دیدنی‌ها، اطلاعاتی در باره شهرهای مهم، اقتصاد و کشاورزی، نیروهای

نظامی و قشون و همین طور معرفی امیران و پادشاهان بدهد. گذار از شهرها و امکانات مربوط به راه آهن و تونل و پل برای وی از هرچیزی مهم‌تر و جذاب‌تر است. پدیده قطار یا شمن دو فر از جمله این شگفتی‌هاست: «شمن دو فر در هر ساعتی از شهری رد می‌شود. این است در این مسافرت فرنگ، وضع و ترتیب همان شهرهایی که اقامت خواهد شد آن شاء الله به تحریر می‌آید که اسباب تطویل فراهم نیاید». از بلغارستان به صربستان و از آنجا به مجارستان می‌رود.

وصف شهرهای بوداپست و وین در ادامه آمده و وی به خصوص روی وین که شهری پیشرفته بوده، تأکید خاصی دارد. «از بوداپست تا وین هم حالت صحرا همان بود که نوشتم. تمام شهر و ده به هم چسبیده و زراعت همه جا فراوان. از بوداپست به این طرف اغلب کوه و دره بود که قله کوه‌ها جنگل و دره و دشت زراعت». در شهر، وجود پارک‌ها، صندلی‌هایی که برای استراحت مردم گذاشته شده، ترانوهای برقی که با قوه الکتریک کار می‌کند، و این که «تمام این کوه‌ها ده قدم به ده قدم یک چراغ الکتریک و گاز است» توجه او را جلب کرده است. باغ‌ها یا به اصطلاح پارک‌ها جلب توجه وی را کرده است: «اما باغ وندیک باید نفری یک فلورن حق دخول داد. بلیط گرفت داخل شد. علاوه بر در و دیوار چهل چراغ‌های این باغ که الکتریک است، تمام درخت‌های خیابان‌ها که افاقا هستند، عوض میوه از کله تا پائین چراغ‌های الکتریک با رنگ‌های گوناگون است. برای اغلب دوستان این باغ را آرزو کردم که ببینند چه اوضاعی است، قریب ده هزار نفر هر شبی به این باغ داخل و خارج می‌شود. تنها حق دخول شبی ده هزار فلورن می‌گیرند. هر کس روی صندلی بخواهد بنشیند، پول علی حده می‌دهد. در قهوه‌خانه پول علی حده. اغلب خدمتکارها زن‌های جوان هستند که مردم نمی‌توانند کم پول دهند». وی به همراه علاءالملک در پارک بازی آن سوار چرخ و فلک می‌شوند. «وقتی که واقون به هوا رفت، تمام آن‌هایی که در واقون ما بودند ترسیده و نتوانستند پائین نگاه کنند که مردم مثل مورچه در زمین راه می‌رفتند». اشکال فقط قاطی بودن و زن و

مرد است که «می‌دانم با این تفصیل عفت و عصمت می‌ماند یا خیر. باید از فرنگی‌مآبان پرسید»

موزه وین در ادامه مورد توجه وی قرار گرفته و مفصل از باغ وحش و حیوانات آن سخن گفته است. اما مهم تر از آن، پدیده اتومبیل است که آنها را «درشکه‌های نفتی و الکتریکی» نامیده که «با قوه بخار در همه جا تندتر از اسب حرکت می‌کند»

علت این همه پیشرفت چیست؟ به نظر ناصر السلطنه «علت همان مشروط بودن دولت است، آنچه فهمیدم مملکت آباد نمی‌شود، فقرا راحتی و ثروت پیدا نمی‌کنند، متمولین حفظ تمول خود نمی‌کنند مگر با دولت مشروطه، تمام ترقی فرنگ را فقط از همین فهمیدم که دولت و ملت یکی و متحداً در آبادی مملکت و کثرت تجارت و زراعت می‌کوشند».

کاربرد کلمه مشروطه، آن هم ده سال پیش از انقلاب مشروطه، جالب توجه کسانی خواهد بود که در پی تاریخ این کلمه هستند. وی پس از شرحی در باره اتریش و تاریخچه آن در باره دولت این کشور می‌نویسد: «این دولت مرکب است از دو هئیت که یکی از آنها اتریش و دیگری مجارستان است که به اتفاق یکدیگر به اصول حکومت مشروطه اداره می‌شوند».

وی در اینجا اشاره می‌کند که اطلاعاتی که ارائه می‌دهد «از روی تحقیقاتی است که از یک نفر زیرک‌تر که در راه‌آهن رفیق شده، بسیار آدم خوب و عالم و خودش اتریشی بود، به عمل آمد».

وی پس از چهار روز اقامت در وین، عازم پاریس می‌شود «فرانسه قطعه بزرگی است که سمت غربی اروپا واقع و از قدیم الایام به سطوت و قوت میان دولت‌ها مشهور است». آنگاه از مساحت و اقتصاد و کشاورزی آن سخن گفته و در باره تمدن آن گوید که «فرانسه از متمدّن‌ترین اقوام دنیا می‌باشند. در صنعت و حرفت و ترقی معارف و علم آوازه عصرها است که شهره آفاق گشته‌اند». پس از شرحی کوتاه در باره فرانسه گوید: «این بود مختصر تاریخ و وضع فرانسه که در اوّل دخول خاکشان از روی تاریخ نوشته

شد. باز برویم بر سر داستان خودمان». در اینجا علاءالملک راهی شهر کونتراکسویل می‌شود که مظفرالدین شاه دو روز است آنجاست و قرار است یک ماه برای آب تنی در آب گرم آنجا باشد. نویسنده می‌ماند تا بعداً به آنان ملحق شود.

ماندن در پاریس و دیدن این پیشرفته‌ها او را در باره علت آن در اندیشه فرو می‌برد. در این میانه، کارخانجات فراوان آن که از آن به عنوان فابریک یاد می‌کند چشم وی را گرفته است: «از وین تا پاریس در بیست و چهار ساعت راه از خاک سه دولت بزرگ عبور شد. از اینجا، کثرت نفوس و کمی خاک فرنگ کاملاً معلوم می‌شود. در این راه همه جا مناره دودکش‌های فابریک‌ها، مثل نخلستان در چپ و راست راه می‌نمایند. کثرت فابریک از همین تشبیه واضح و لایح می‌گردد. محتاج تفصیل نمی‌دانم. ولی سبب تمام این آبادی اتفاق است، اتفاق است، اتفاق. خاک بر سر کارکنان مملکت ما که یکی هم من هستم که همه نفاق است، نفاق است، نفاق. به جز جان همدیگر افتادن و ظلم و ستم بر زیردست کردن، چیزی نفهمیدیم. امان از نبودن قانون و نداشتن حدود، و نفهمیدن حقوق».

هرچه بود، در این دوره، پاریس گل سرسید تمدن اروپایی بود و او حق داشت که از دیدن این وضعیت و حتی نظافت آن شگفت زده شود که «همین قدر در نظافت این شهر بس که پشه و مگس در این فصل، یک دانه اینجا ندیدم». البته به این نکته هم توجه دارد که اینجا، اگر کسی بخواهد آب هم بخورد، باید پول بدهد. پول دوستی فرانسوی‌ها هم که گاه شکل کلاهبرداری به خود می‌گیرد، مورد توجه او قرار گرفته است: «اغلب فرانسه مردمان مهربان و خیلی پول دوست، و در مقام پول از همه چیزشان می‌گذرند. هیچ جا در فرنگ مثل فرانسه کلاه‌بردار نیستند». آنچه وی را در این لحظات بیشتر داغ می‌کند، اخبار بدی است که از تهران برای می‌رسد، این که آصف الدوله حاکم تهران، در حال مصادره اموال اوست. این است که مرتب به مقایسه وضع ایران و اروپا می‌پردازد.

در پاریس برج ایفل نیز که از وی با نام طور افل یاد می‌کند از مواردی است که وی

از آن دیدار کرده و گزارش مفصل وی را نوشته است. همین طور خیابان شانزلیزه هم به عنوان زیباترین خیابان پاریس وصف شده است.

بحث ساختن هواپیما یا به قول وی کشتی هوایی هم مطرح بوده و وی ضمن اشاره به بالون از کشتی هوایی و تأثیر آن در جنگها یاد کرده است: «مشغولند که بلکه بالون را تکمیل کرده از هوا آمد و شد نمایند، ولی هنوز نتوانسته‌اند به ضد باد حرکت نمایند. اگر آسمان‌پیمایی تکمیل شود آن وقت مثل کشتی‌های جنگی، دول به رقابت به یکدیگر مشغول ساختن کشتی‌های هوایی خواهند بود، تا کی بتوانند موفق شوند». در این زمان پاریس، علاوه بر کالسکه، مملو از اتومبیل بوده است: «اما برقی و اتوموبیل که تازه اختراع کرده‌اند، حد ندارد. تنها اینجا این قدر؛ حالا شانزلیزه و سایر کوچه‌ها هم به همین ترتیب، در سر هر کوچه راه، پولیس ایستاده، چوبی در دست دارد، بلند می‌کند، کالسکه‌های آن کوچه می‌ایستند، کوچه دیگر که تقاطع می‌کند می‌گذرد، بعد کوچه دیگر جلو می‌گیرد، این یکی رد می‌شود». آنچه وی در باره پاریس، راه‌ها و هتل‌ها و پست و تلگراف و غیره می‌نویسد، مطالبی است که «در حالتی که از صبح تا شام در حرکت بودم، این‌ها را هم که نوشته، هنوز ناقص دیده‌ام نه تمام. ان‌شاءالله تعالی دفعه دیگر، هرگاه گذرم به این شهر افتاده، اطلاعات خود را ثانیاً به تحریر می‌آرم».

در این وقت، شاه از وی خواسته است تا به شهر کونسراکسویل که برای آب تنی در آب معدنی آن رفته، برود. وی در آنجا به مظفرالدین شاه ملحق شده و از اینجا به بعد، بیشتر گزارشها، در حول و حوش سفرها و میهمانی‌های اوست. توجه داریم که گزارش این سفرنامه با نام سفرنامه مبارکه منتشر شده است. دیدن تجهیزات نظامی و کارخانجات تولید سلاح و مهمات، جزو نخستین برنامه‌هایی بوده که مظفرالدین شاه در شهر اپینال دیده و به همین مناسبت مانور نیروهای نظامی هم در حضور او اجرا شده است. در این مانور، چند توپ جدید نیز به آنان نشان داده شده است. در همین شهر آنان از یک چاپخانه که عکسهای رنگی چاپ می‌کرده بازدید کرده و سپس بازگشته‌اند. در مسیر بازگشت، در حالی که وی در واگون خود مشغول نگارش سفرنامه بوده، «علیه‌حضرت اقدس همایون یک مرتبه داخل اطاق من شدند، مشغول نوشتن این

تفصیل بودم. جزوه‌ها را برای مطالعه گرفتند». همان وقت باد هشت ورق را از دست او ربوده از شیشه بیرون می‌ریزد. بعدها حاکم اپینال آنها را جمع آوری کرده به دست وی می‌رساند.

از جمله کسانی که در این سفر شاه را همراهی کرده است، سفیر مختار ایران در ایتالیا، میرزا ملکم خان ناظم الدوله بوده است که «که بسیار آدم عاقلی است و مذهب عیسوی دارد، و از اعجوبه‌های روزگار است». تأکید بر مسیحی بودن او جالب است. وزیر مختار ایران در پاریس هم «نظراً قاً یمین السلطنه ... پیری است فرتوت، بسیار متقلب، ارمنی خیلی متعصب، و با مسلمان‌ها عداوت قلبی دارد».

مقصد بعدی شاه آلمان بود که پس از ورود به سمت فرانکفورت و از آنجا به شهر لایپزیک که از «بهترین شهرهای آلمان و عمده فابریک و صنایع ملت آلمان در این شهر است» رفتند. از آلمان عبور کرده وارد روسیه شدند. «اما خاک روسی نسبتاً به خاک فرنگستان خیلی خرابه به نظر آمد» «علت این است، مأمورین روس‌ها در اخذ مالیات و غیره خیلی تعدی و بی‌حسابی به رعیت می‌کنند. هر بلا که بخواهند به سر رعیت می‌آرند، کسی بازخواست نمی‌کند». امپراتور روسیه از شاه ایران استقبال کرده آنان را به کاخ ارمیتاژ برده، به زیارت مقابر سلاطین روسیه برده است. پس از آن به شماری از کاخ‌های سلطنتی و ییلاق رفته و نویسنده آنچه را دیده وصف می‌کند. در اینجا است که خبر بیماری عمویش ناظم الدوله رئیس دارالشوری کبرای ایران را شنیده و قدری افسرده می‌شود. «طبای وینه از معالجه ناظم الدوله مأیوس شدند» «حالا که عصر جمعه است، در اطاق خود تنها نشسته و چون بی‌مشغولیت، خیالات بیشتر اذیت می‌کند، نوشتن این روزنامه را برای خود مشغولیت نموده». «خلاصه در این چند روز اقامت پطرربورگ حقیقتاً به من جهنم گذشت و ابداً جایی را ندیدم که در اینجا شرح دهم».

وی به همراه شاه از موزه ارمیتاژ دیدن کرده اما به نظر وی «جواهرات و سایر چیزهای موزه چیز تعریفی نبود». سفر روسیه به پایان رسیده و شاه دوباره به آلمان و فرانسه باز می‌گردد. «همه جا از شهرها و آبادی‌ها رد شدیم که مختصری وقت رفتن

ذکر شد، و اینکه اسامی شهرها را نمی‌نویسم، در این مواقع بی‌فایده می‌دانم، و چنان که سابقاً اشاره شد، اسم شهرهایی که آنجا توقف می‌شود یا آثاری آنجا هست یا اتفاقی می‌افتد، نوشته خواهد شد. والاّ خاک فرنگستان به اندازه‌ای شهر و آبادی است که فاصله شهرها با هم اغلب یک میدان اسب بیشتر نیست، خاصه خاک آلمان، آن وقت باید تمام کتاب را پر از اسامی شهرهای فرنگ نمود».

نخستین ورود آنها به شهر برلن است. که «قلعه‌جات و استحکامات و اسلحه زیاد، آلمان‌ها اینجا دارند». پس از آن به باغ وحش رفته از دیدن گرگدن یاد کرده که تاکنون ندیده بوده است. از آنجا راهی بلژیک و سپس وارد فرانسه می‌شوند. در آنجا موسیو لوبه رئیس جمهور فرانسه از آنان استقبال می‌کند. شاه از سیرک و تئاتر دیدن کرده و میرزا نصرالله گزارش آنها را گاه به تفصیل و گاه به اختصار نوشته است.

آنچه این جماعت در فرنگ دیدند سبب شد تا میرزا نصرالله بنویسد: «بالجمله فرنگیها در صنعت به جایی رسیده‌اند که عقول حیران است، و اگر آنچه دیده می‌شود، نوشته شود، غیر از اینکه نسبت کذب و دروغ به نویسنده داده نشود، فایده دیگر مترتب نیست که محال است چشم ندیده، گوش به شنیدن، کارهای فرنگ را قبول نماید.» البته مثل دیگران، تأکید دارد که هوش ایرانی‌ها خوب است، پس مشکل چیست؟ به نظر وی «هوس ما در دزدی و تقلّب و قماربازی و آزار به همدیگر و دعوی‌های باطل و تعدّی بر زیردست و خیانت بر پادشاه صرف می‌شود؛ این است بی‌نتیجه می‌نمایند، ولی هوش این‌ها، در تحصیل علوم و اختراعات جدید صرف می‌شود که هر روز توپ و تفنگ و کشتی و شمن دو فر و کالسکه تجاری اختراع می‌کنند».

وی در موردی به مقایسه اسباب بازی‌هایی که در ایران و فرنگ بوده پرداخته و یادی هم از آموزش‌هایی که در کودکی، مربی او به او می‌داده کرده است. «من ایام طفولیتم خوب خاطرم می‌آید، لئله داشتم، خدا رحمت کند، هر روز که مرا بغل گرفته، از اندرون بیرون می‌آورد، تمام زحمتش این بود که به من یاد بدهد که خروس چگونه صدا

می‌کند و خر چه طور عرعر می‌نماید، و در مقابل احوالپرسی به مردم، چه فحشی داده شود. تمام تربیت ایران از این قرار است تا به سن رشد می‌رسد».

نکته دیگر نبودن مدرسه برای دختران در ایران است که نتیجه آن اختلال در زندگی است، چرا که شوهر تحصیل کرده، به دشواری می‌تواند با زن تحصیل‌ناکرده با آرامش زندگی کند. گفتن این مطلب که خارج از بحث است او را وادار می‌کند که بگوید: «قلم امروز باز از شدت سوزش قلب و وطن‌پرستی و ملت دوستی زیادی رفت از ایران باز مراجعت به پاریس نمایم که خود را هم واعظ غیر متعظ می‌دانم، و من هم یکی از ابنای آن مملکت». یک داستان شگفت در اینجا، ترور مظفرالدین شاه توسط یک آنارشیست است. این حکایت در سفرنامه مبارکه (ص ۱۴۰) که کسی برای شاه می‌نوشته و نیز آنچه که ظهیرالدوله نوشته (ص ۲۴۰)، با مطلبی که نویسنده ما آورده، قدری منافات دارد. اما به هر حال، اتفاقی بوده که رخ داده و شاه با آرامش از کنار آن گذشته است. نویسنده ما قدری هم در باره مکتب آنارشیسم توضیح داده که خواندنی است: «حتی اعتقادشان این است زن هم نباید منحصر به یک شوهر باشد بلکه هر زن با هر مرد می‌تواند مقاربت کند که مواسات باشد. باید همه مساوی باشند». در جریان بازگشت شاه از ورسای، فرانسویها در خیابانهای مسیر جمع شده و زنده باشد شاه ایران می‌گفتند. دیدار از تئاترها و مجالس رقص در ادامه آمده است. شگفت آن که نویسنده ما بر این باور است که انحطاط غرب نیز آغاز شده است: «حالا که آبادی اروپا بدین پایه رسیده، ناچار انحطاطی خواهد داشت و این نمی‌شود مگر با جنگ دُول». این نوعی پیشگویی برای جنگهای جهانی اول و دوم است. وی حضور آنارشیستها را دلیل یا نشانه دیگری از انحطاط غرب می‌داند. از دیدنی‌های دیگر، ملاحظه میکروب با میکروسکوپ و همین طور دیدن فیلم متحرک است: «چیزی که اینجا غرابت زیاد داشت دو چیز بود که در یک پرده، شکل دو زن نقاشی کرده‌اند. اطلاق را تاریک نموده، روشنایی را به آن تابلو انداختند، بعد دخترها مجسم شده حرکت نموده، بنای رقص گذاشتند و من هر چه دقت کرده، نفهمیدم که این‌ها صورت و نقاشی بودند یا انسان». برای وی برخی از

صحنه سازی در تئاترها هم جالب بوده و مفصل شرح داده است. در باغ وحش اینجا هم زرافه توجهش را جلب کرده است. شبی هم بندگان اقدس هوس رفتن کنار رود سن را کرده‌اند. اما دیدن موزه لوور که اشیائی از ایران بوده، تأسف نویسنده را به همراه دارد: «از جاهای باتماشای پاریس عمارت مولی لور است که یک روز نمی‌شود تمام آن موزه‌ها را تماشا کرد. تابلوهای خیلی اعلاء و قیمتی که می‌گویند میلیون‌ها قیمت دارد، در این موزه است. هم‌چنین اسباب آنتیک چند هزار ساله، ولی اغلب این آنتیک‌ها از اسباب‌هایی است که در عربستان ایران از زیرزمین و عمارات سلاطین قدیم بیرون آورده‌اند که الان چند ملیون قیمت دارد. خودمان رفته از خارجه قرض خانه خراب کرده می‌کنیم، و این اشیاء پر قیمت را از بی‌علمی مفت از دست می‌دهم. شاید در گرفتن امتیاز این کشفیات، فرصاً ده پانزده هزار تومان امتیازدهنده گرفته و خیلی وجد داشته‌اند که فرنگی‌ها احمق هستند، به چیزهای موهومی پول می‌دهند».

کاروان شاهی از پاریس به سمت بلژیک رفته و ده روز برای هواخوری در آنجا اقامت کرده است. میرزا نصرالله اینجا نیز شرحی از دیدنی‌های بلژیک که شبیه پاریس و به قول وی یک پاریس کوچک است، به دست داده است. یکی از آنها مراسم اسب دوانی است که ورودی برای جمع آوری اعانه برای فقر است: «این‌ها کافرنند، ما مسلمان، فقرای ما را از گرسنگی هلاک می‌شوند کسی در فکر فقیرنوازی نیست».

این درست است که اروپا خیلی بهتر است، اما استثنائاتی هم وجود دارد و آن ترجیح خانه‌های ایرانی بر زندگی آپارتمانی در اروپاست. پادشاه بلژیک از مظفرالدین شاه استقبال کرده و در اینجا نیز گردش و بازدید باغ وحش دنبال شده و سپس عازم هلند شده از شهرهای روتردام و لاهه دیدن می‌کنند. ملکه بیست ساله هلند، میزبان مظفرالدین شاه است.

در اینجا باز سخن از مملکت فروشی صدر اعظم است. او که با صدر اعظم قهر بود، فرصتی برای حرف زدن یافته و در می‌یابد که ماجرای برخورد با او این است که «چرا من همه جا می‌گفتم که قرض روس، دولت ما را به باد داده، و چون آقایان حصه کامل

میل فرموده‌اند، این است که به اعتقادشان کسی این حرف را بگوید کفر گفته است» وی بدی صدر اعظم را در همین می‌داند که «علت این شخص همان مملکت فروشی است که هر چه معادن و غیره در مملکت ما بود به خارجه فروخت، و جیب این چند نفر را پر کرد، و اسم خود را در تاریخ به بدی گذاشت».

کاروان مظفرالدین شاه باز به آلمان بر می‌گردد و نویسنده تأکید دارد که طی سی و پنج سال گذشته آلمان تا این حد ترقی کرده است که «عقل حیران است». سپس عازم اطیش شده در جایی برای استفاده از آب معدنی متوقف می‌شوند. در اینجا به آرامی می‌شنود که کسانی دنبال امتیاز گرفتن نفت ایران هستند: «دو روز است به یک مطلب محرمانه پی برده‌ام، و آن این است کتابچی ارمنی واسطه و مابین یک نفر انگلیسی شده، می‌خواهد معادن نفت ایران را ببرد. مسلماً مثل سایر امتیازات محرمانه می‌گذرد. صدراعظم که گویا کیسه بزرگی دوخته و خواهد گرفت. این گوشه‌ای آمده‌ایم که دیگران پی به مقصود نبرند».

در اینجا باز از دیدن درآمیختگی زن و مرد ضمن تأکید بر این که «همه این‌ها نتیجه لامذهبی است که کار به این درجه بر بی‌حمتی منجر می‌شود». می‌گوید: «بلی الحق فرنگی‌ها در معیشت و زندگانی دنیا دست بالا را گرفته‌اند و صنایع را به جایی رسانیده‌اند که وهم و خیال از تصور آن عاجز است... اما تنها همین بی‌عصمتی برای عیب فرنگی‌ها بس است». شگفتی وی این است که «پیش شوهر، خوشگلی زنش را تعریف می‌کند، و مرد مسرور و خوشوقت می‌شود». با این همه وی نمونه‌ای از قانون‌گرایی در فرنگ را گفته و عکس آن را در باره ایران می‌گوید: «ما اگر دو روز ضعف پیدا کنیم، حکام و همسایه دهاتمان هرچه داریم غارت می‌کنند. چنان که الآن آصف‌الدوله در طهران و نظام‌السلطنه در تبریز مشغول تاراج اموال و دهات من هستند. خاک بر سر زندگانی ما». در کالسکه این مطالب را به شاه می‌گوید، و پاسخ شاه این است: «من کمال میل دارم، ولی شماها و بعضی ملاها نمی‌گذارید این است، بسوزید و بسازید».

پس از آن به وین رفته و مورد استقبال امپراتور اطریش قرار گرفتند و در مجالس ضیافت وی و نیز تئاتر و اپرا شرکت کردند. پس از آن عازم بوداپست شده و از قشنگی و خوش اندامی مردمان آن و وین تمجید می‌کند. اکنون در مسیر بازگشت از وین عازم بلغارستان شده و در میان مشایعت پنج هزار ایرانی وارد عثمانی می‌شوند. شاه با پادشاه عثمانی دیدار کرده تبادل نشان‌های سلطنتی کرده و در میهمانی‌ها شرکت می‌کنند. وی خود به خان والده مرکز ایرانی‌ها «محل تجارت و اقامت ایرانی‌ها است، و آنجا ایرانی‌ها آیین بسته و چراغان کرده بودند» می‌رود. در یکی از این میهمانی‌ها ست که «در سر میز تماماً دو پادشاه با هم مشغول صحبت بودند، و محتاج مترجم نبودند که با ترکی حرف می‌زدند».

ادامه سفر بازگشت به بلغارستان و شهر صوفیه و از آنجا صربستان و بوداپست و بازدید از مناظر دیدنی و برخی کارخانجات بود. «روزی به فابریک آهن سازی رفتیم. نمی‌خواهم طول بدهم، همین قدر که در یک طرف، آهن آب می‌شد، از طرفی تفنگ و اسباب راه آهن و پُل سازی پشت سر هم بیرون می‌آمد، از هزار چرخ رد می‌شد. هر چرخ یک نفر مواظب دارد. هزار و پانصد عمده در اینجا کار می‌کنند. روزی سیصد تفنگ ساخته می‌شود».

مقصد بعدی روسیه است که پیش از آن از سن پترزبورگ دیدن کرده بودند و این بار قصد دارند از این مسیر وارد ایران شوند. برای این کار عازم دربند یا همان باب‌الابواب قدیم شده و نویسنده که خواب است می‌گوید: «چشم گشوده در جلو پنجره، مسلمانان دیدم. اگرچه در نظر اول خیلی وجد و سرور آورد، اما بعد که ملتفت شدم اینجا دربند است، و مسلمانان را در لباس فقر و مذلت دیدم، به اندازه‌ای متأسف و متأثر شدم که از شدت غصه و غم هر چه کردم میل نمودم که از رختخواب پا شده برادران دینی خود را که هفتاد سال قبل آنها هم مثل ما عزیز و مأمول و صاحب شئونات بودند، با این حال ببینم».

در اینجا دیداری با عبدالرحیم طالبوف دارد که از وی ستایش کرده در باره اش گوید: «حاجی ملا عبدالرحیم طالبوف که صاحب کمالات و چند تصانیف دارد، و آدم بسیار عالم و قابل است ملاقات شد».

ورود به ایران، از تبریز تا تهران

وی به همراه کاروان شاه از بادکوبه به ایروان و در آنجا همراه شاه از اوچ کلیسا که قندیل‌های اهدایی شاه عباس هنوز در آنجا مانده دیدن می‌کند. سپس در هیجده ماه رجب از ارس عبور کرده با استقبال ولیعهد که آن زمان محمدعلی شاه است و دیگر صاحب منصبان ایرانی قرار می‌گیرد. در مسیر برادرانش دبیرالسلطنه و مکرم الدوله و شماری از اقوام را زیاد می‌کند. ثقه الدوله هم پسر عموی اوست که با وی علقه و دوستی دارد. کاروان وارد تبریز شده و او به دیدار پدرش میرزا رفیع رئیس العلما می‌شتابد. در اینجا از فقر مردم تبریز و ویژگی‌های این شهر که از آن چندان خشنود نیست سخن می‌گوید. وی به قیاس سفرنامه‌نویسی قبلی‌اش فصلی در باره آثار قدیمی تبریز بیان کرده و حتی پس از رفتن شاه چند روزی می‌ماند تا به کارهایش رسیدگی کند. پس از آن حرکت کرده مرحله به مرحله حرکت می‌کند تا حوالی قزوین به کاروان شاه می‌رسد. وصف وی از آنچه در میانه راه دیده جالب و برای شناخت تاریخ اجتماعی و اقتصادی این ناحیه ارزشمند است. در راه از خیابان‌های سنگفرش صفویه یاد می‌کند که «در این خط، کاروانسراهای زیاد ساخته‌اند که حالا به جز دیوارهای خرابه چیزی نمانده» است. در بین راه، از روستاها و شهرهای متعددی سخن گفته است. از زنجان، سلطانیه و آثار تاریخی آن، و همین‌طور خاطره‌ای از ابهر که همراه شاه بوده و شب سختی را سپری کرده‌اند. از قزوین به بعد همراه شاه به سمت تهران می‌آید. در بین راه، به تدریج آشنایان به استقبال می‌آیند. اول شعبان به قریه کن رسیده و «غروب سعیدالسلطنه، برادر عزیزم وارد شد، و گویا دنیا و مافیها را به من دادند». همان شب به تهران آمده و شاهد طاق نصرت‌های فراوانی است که مردم در استقبال از شاه زده‌اند:

«در هر صد قدمی طاق نصرتی بسته و تمام در خانه‌ها را با قالی‌ها و قالیچه‌ها و چهلچراغ و دیوارکوب و آئینه زینت داده‌اند».

اکنون از تهران سخن می‌گویند و این که این زمان چهارصد هزار نفر جمعیت دارد، تهرانی که از پادشاه فرنگ رفته خود استقبال شایانی می‌کند: «بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاه به سعادت و میمنت و اقبال وارد شهر شدند، و طهران گویا قریب چهارصد هزار جمعیت دارد. از باغ شاه تا عمارت شهری، کوچه و بام‌ها پر بودند، و مردم دعا و ثنا می‌کردند».

آخرین نکته علمی وی بیان واحدهای پول کشورهای مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر است. بدین ترتیب او به وطن باز می‌گردد در حالی که «طول این سفر از یک سال چهل روز کمتر شد و در روی همان نیم‌کتی که این کتاب را ابتدا کرده‌ام، از قضا امروز که پنجم ماه است، بحمدالله تعالی توی باغ این چند صفحه آخر را نوشتم. چه خواب مفصل و درازی بود». این مطالب در ماه «شعبان المعظم [۱۳۱۸] هزار و سیصد و هیجده هجری [نبوی] نوشته شده است».